M.A. LIBRARY, A.M.U.
[illegible]

بسم اللہ الرحمن الرحیم نحمدہ و نصلی علی رسولہ الکریم

اللہ اللہ کتاب سراپا انتخاب کاشف اشارات خفیہ کشاف نکات سریہ یعنی

صوفی اصطلاحات

۱۳۲۴ھ

مولفہ ازکی الطلاب سعادت جبین ابوالبرکات حافظ خواجہ شمس الدین احمد اعلی اللہ تعالیٰ شانہ

در مطبع نامی واقع لکھنؤ مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد بحضرت خالق آدم و عالم و درود و لاتحصی و لاتعد بر روح پاک فخر عالم و آدم صلی الله علیه و علی آله وسلم سپس گزارش باعث تالیف این رساله از خاکسار سید جلال اندرابی بلا بیش و کم که پس از تحشی دیوان شمس الملة والدین حضرت خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی طاب الله ثراه صاحب رسم عطوفی ابو الحسنات حافظ خواجه قطب الدین احمد صاحب مالک مطبع نامی لکھنو مجوز آمد که اکثر اصطلاحات صوفیه کرام اعلی الله تعالیٰ درجاتهم از کتب تصوف گرفته بحیثیت رساله بحیز طبع آورده با دیوان منضم گردد تا اهل غور محض کتب تصوف فارسی بالعموم تا دیوان خواجه شیراز خصوصاً مفید آید از انجا که این تجویز پسندیده بود بی تامل بدین امر مستحسن اتفاق نمودم لیکن بسبب کم فرصتی خود انجام این خدمت بسعادت و اقبال قرین ابو البرکات حافظ خواجه شمس الدین احمد اعلی الله تعالیٰ شانه مفوض کرده آمد تا از کشف و مقصود الطالبین و شرح گلشن راز و طارقه و ملا احمد رشیدی و ریاض المرتاض و خطیرة القدس و اصطلاحات عبد الرزاق کاشی و مصطلحات حضرت عطار و فخر الدین عراقی و سنجری و شیخ شرف الدین یحیی منیری و بوعلی قلندر و مفید الکلمات حضرت مولانا روم و مصطلحات حضرت خواجه محمد پارسا نقشبندی و شیخ جمال رضوان الله تعالیٰ علیهم اجمعین و بعضی اقوال فصوص الحکم و نیز از بعضی رساله های مصطلحات صوفیه با استنباط اصطلاحات بترتیب حروف تهجی پرداخت و هم در مدت قلیل خدمت مفوضه سزاوار تحسین و آفرین بانجام رسانید و من بعد بلحاظ مزید احتیاط خاکسار نیز بنظر سرسری من اوله الی آخره بمطالعه در آورده نام این رساله بی شائبه تامل و تکلف اصطلاحات صوفیه قرار داده بغرض طبع مع حفظ جمله حقوق تالیف حواله مالک مطبع نامی کرد - امید که دیده وران کریم الاخلاق فروگذاشت ها را بذیل عفو خواهند پوشید

مقدمه در تحقیق تصوف و اهل تصوف و لقب صوفی گفته اند که تصوف ماخوذ از صفاست و در کشاف اصطلاحات الفنون بیان تصوف و ارباب تصوف و اقسام آنها بشرح و بسط تمام نوشته - افاضل مسلمین بعد رسول صلعم جز صحابه لقب نبوده بسبب فائزین شرف صحبت صحابه را تابعین نامیدند سپس افاضل مستفیدان صحبت تابعین را تبع تابعین گفتند بیشتر بدعت ظاهر شد هر فرقه دعوی زهد و عبادت کرد پس آنگاه فرقه خواص اهل سنت که بیشتر از هر فرقه نگهبان دلها از غفلت و بدعت بود بلقب تصوف یگانه منفرد گردید و شهرت لقب تصوف پیش از دو صد سال هجرت بود - اول کسیکه ملقب بصوفی شده ابو هاشم رح بوده که در سنه یکصد و پنجاه وفات کرد - ابن خلدون رح فرموده که علم تصوف یکی از علوم شرعیه حادثه در ملت است و طریق اهل تصوف طریق حق و هدایت بود و اصلش عکوف بر عبادت و انقطاع علی الله و اعراض از زخارف دنیا - چون در قرن ثانی منسلین متوالیت دنیا افزود فرقه منقطعین علی الله مختص بلقب صوفیه و متصوفه گردیده و نیز علامه ابن خلدون جاییکه سخن در مدارک اهل تصوف کرده چنین فرموده که علم شریعت دو صنف شد یکی مخصوص بفقها دیگر مخصوص بمجاهدین و محاسبین نفس چون علوم مکتوب و مدون شد بعضی ارباب تصوف در طریق خود بتحریر پرداختند همچون قشیری و سهروردی وغیرهم در ورع و محاسبه النفس بر اقتدا و اماه غزالی هر دو امر را در کتاب احیا فراهم آورده و با حکام ورع و اقتدا آداب سنن قوم و شرح اصطلاحات در عبارات بیفزود و علم التصوف در ملت علمی مدون گردید و رنه پیش ازان طریقه اهل تصوف فقط عبادت بود و احکامش از صدور رجال تلقی میکردند من بعد عنایت قومی از متاخرین بسوی کشف حجاب و مدارک ما وراء منصرف شد و طرق ریاضت مختلف گردید و سخن از فرش تا عرش رسید و این همه جدا نیست -

CHECKED 1996-97

احسان - تحقق ست بعبودیت بر
مشاهدهٔ حضرت ربوبیت بنور بصیرت
یعنی دیدن حق در حالیکه موصوف بصفات
خود بعین صفت خویشتن پس او را یقیناً
می بیند حقیقةً ولهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فرموده کانک تراه زیرا که او را از وراء
حجب صفاتش می بیند و حقیقت را بحقیقت
نمی بیند لانه تعالی هو الذی رأی وصفه بوصفه
وهو دون مقام المشاهدة فی مقام الروح
احد - اسم ذاتست باعتبار انتفاء تعدد
صفات و اسماء و نسبت و تعینات نیست
ــه اینجا صفت و تعدد و اسمائیست
آری نسبت تعینات اینجا نیست ؛
احدیت جمع - آنکه کثرت منافی احدیت
احدیة الکثرة - یعنی وی واحدیت
گردد آن تعقل کثرت نسبیه میشود و این را
مقام جمع و احدیة الجمع نامند-
احدیة العین - و این از حیثیت اغناء
او از ما و از اسماء ست و این احدیة الجمع نام ست-
اخلاص - تخلیص قلب ست از شائبه شوبی
که مکدر صفای او باشد و چون صافی شد از
شوب غیر نامش خالص باشد و گفته اند
که اخلاص آنست که از برای عمل خود
شاهدی جز خدا نخواهی فرق میان خلاص

(الف)

و صدق آنست که صدق اصل ست و آن
اول باشد و اخلاص فرع ست و آن تابع بود-
اراده - خواستن ست غذای روح را
از طیب نفس یا بریدن نفس از مرادات او
و گردآوردن برا دامر خدای تعالی و رضا
بدان و گفته اند اخگریست از آتش محبت در دل
که تقاضای اجابت داعی حقیقت میکند-
استقامت - وفا ست بهمه عهود و ملازمت
صراط مستقیم برعایت حد اوسط در جمله
کارها از طعام و شراب و لباس و در
هر امر دینی و دنیوی و این او را ست
همچو صراط مستقیم ست در آخرت و گفته اند
که استقامت را سه درجه ست یکی تقویم
که تادیب نفس ست دوم اقامت که تهذیب
قلوب باشد سوم استقامت که تقریب اسرار ست-
اعیان ثابته - حقائق ممکنات ست در علم
حق تعالی و آن حقائق اسماء الٰهیه در حضرت
علمیه باشد و نیست آنرا تا خبر از حق مگر
بذات نه بزبان-
اعتکاف - تفریغ قلب ست از شغل
دنیا و تسلیم نفس بمولی و گفته اند که اعتکاف
و عکوف اقامت ست و معنیش آنست که
لا ابرح عن بابک حتی تغفر لی -
افق اعلی - نهایت مقام روح ست که

حضرت واحدیت و حضرت الوهیت بود
افق مبین - نهایت مقام قلب ست-
الهام - آنچه در روح اندازند بطریق
فیض و گفته اند آنچه در دل افتد از علم
و آن بسوی عمل میخواند بدون استدلال
بآیت و نظر و حجت -
ابدال - در بدلاء بیاید-
الله - علم ذات ست بر آله حق بدلالت
که جامع معانی جمله اسماء حسنی ست -
الهیه - احدیت جمع جمیع حقائق وجودیه
است چنانکه آدم علیه السلام احدیت
جمع جمیع صور بشریه بود و گفته اند
هر اسم الٰهی که مضاف بسوی بشر بود-
انابت - اخراج قلب ست از ظلمات
شبهات و گفته اند رجوع از کل بسوی
من له الکل یا از غفلت بسوی ذکر یا
از وحشت بسوی انس-
انزعاج - تحرک دل ست بسوی خدای تعالی
بتاثیر وعظ و سماع-
انصداع - فرق بعد از جمع بظهور
کثرت و اعتبار صفاتش
الآن - نام وقتیست که تو اندر آنی و
آن ظرفی غیر متمکن ست و معرفه ست-
انیت - تحقیق وجود عینی ست از حیثیت مرتبه ذاتیه

انسان کامل - آنکه جامع جمیع عالم الٰهیه و کونیه چه کلیه و چه جزئیه بود۔

اہل ذوق - کسانی اند که حکم تجلیات ایشان نازل از مقام روح و قلب ایشان بسوی مقام نفس و قوی بود گویا که آنرا بحس می یابند و بذوق در می یابند بلکه این حال از وجود ایشان تجسس را سیماهم فی وجوههم من اثر السجود۔

ادب - گاهی بدان ادب شریعت خواهند و وقتی ادب خدمت و دمی ادب حق ادب شریعت توقف نزد رسوم آن و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب ادب خدمت فناست از رویت از آن با وجود مبالغه اندران و ادب حق شناختن مالک و مال را باشد و ادب از اہل بساط است۔

افراد - سه تنا نند که تجلی فردیت بواسطه حسن متابعت حضرت رسالت علیه الصلوٰة والسلام متحقق شده اند و از غایت کمال که ایشان راست خارج از دائرهٔ قطب الاقطاب اند و گفته اند افراد بفتح اول جمع فرد و فرد عبارت از مردی که از نظر قطب خارج باشد۔

اوتاد - چهار تن اند اولیای خدای تعالیٰ که در چهار رکن عالم نامزد اند یعنی در مغرب عبد العلیم و در مشرق عبد الحی و در شمال عبد المجید و در جنوب عبد القادر که محافظت جمله عالم و معمورے دنیا از برکت ایشانست۔

امامان - دو کس اند یکی برمین غوث و نظرش در ملکوت باشد و دیگر بر یسار او و نظرش در ملک بود و وی اعلیٰ تر از صاحب خود ست و خلیفه میگردد از غوث۔

امناء - ملامتیه را گویند و ملامتیه گروهیست که آنچه در بواطن ایشانست اثرش بر ظواہر ایشان نمایان نگشته شیخ اکبر گوید و هم اعلی الطائفة و تلامذهم یتقلبون فی اطوار الرجولیة

انس - اثر مشاهدهٔ جمال حضرت الٰهیه است در دل و هو جمال الجلال۔

اثبات - برپا داشتن احکام عبادت است وقیل اثبات المواصلات۔

اصطلام - نوعی از وله که بر دل میگذرد و دل زیر سلطان آن ساکن میگردد۔

اسم - نه مراد از لفظیست که دلالت کند بر شی بالوضع بلکه اسم ذاتست مسمی باعتبار صفت و صفت با وجودیست چون علیم و قدیم و با عدمیست چون قدوس و سلام و گفته اند که عبارت ست از حاکم بر حال عبد در وقت از اسمای الٰهیه۔

الیاس - عبارت از حالت قبض۔

اتحاد - آنرا گویند که شهود وجود واحد مطلق ست از حیثیتی که مجموع اشیا موجود اند بحق و بخود معدوم نه از حیثیت آن که ما سوی الله را وجودیست خاص که متحد شود بحق تبیت حاش لله که اینچنین گویند تا باین اتحاد آن جویند۔

انانیت - انا گفتن قست۔

انانیت حقیقی - ست بطریق اضافت۔

انیت - هر نام نداست که مضاف بسوی فرشته یا کدام روحانی بود۔

اشاره - و آن همراه قرب همراه حضور غیب همراه بعد باشد۔

ام الکتاب - عقل اول که اشاره بمرتبهٔ وحدت است۔

اخیار - هفت تن اند از جمله سه صد و پنجاه و شش تن مردان غیب۔

امر - عالمیست که بے مادهٔ و مدت موجود گشته همچو عقول و نفوس و این را عالم ملکوت و عالم غیب میخوانند۔

اسم اعظم - نزدیک قاضی حمید الدین ناگوری هو ست که اول از همه اوقات عزت در عالم ظهور هو آمده و نیز اسم هو را اصل و ام جمله اسما گفته چنانکه سورهٔ فاتحه اصل و ام تمام قرآن ست۔

اول - نام خدای تعالی و پیدا آرندهٔ وجود چنانکه آخر عبارت از فنا کنندهٔ وجود باشد -

آخر - فنا کنندهٔ وجود -

آدم - خلیفهٔ خدای تعالی و روح عالم و آنچه بر خدای تعالی اطلاق کرده شود روا بود اطلاق آن بر خلیفه - ہ

آن پادشاه اعظم که در بسته بود محکم +
پوشیده دلق آدم امروز بر در آمد +

اعیان - صور علمیه -

ایمان - مقدار دانش بحضرت حق سبحانه و گفته اند که ایمان از مقتضیات اسماء جمالیه باشد و نیز عبارت از مرتبهٔ عالم بقاست -

ایمان حقیقی - تصدیق بوحدانیت حق بی شائبهٔ تشکل و این وقتی میسر شود که از فنای خود ببقای حق محقق گردد و عین وحدت شود -

امور کلی - آنچه ورود آن اندر آن ممکن نباشد از عقل ممکن نباشد یافتن آن در عین و بعبارتی دیگر هم گفته اند یعنی آنکه موجود باشد در عقل و معدوم باشد در خارج ذاتی نباشد که آنرا حیات و علم نام نهاده شود -

اسراف - بی اندازه خرج کردن و در اصطلاح سالکان - ہ

چه از حد در گذشتن تو را چاره نیست +
اگر چه طاعت آمد جز گنه نیست +
باسراف آنکه گفتارش بلند است +
اگر چه در نشانه ناپسند است +

ادراک - بر دو نوع است ادراک بسیط و هو عبارة عن ادراک وجود الحق سبحانه مع الذهول عن هذا الادراک و عن ان المدرک هو الوجود الحق سبحانه و در ظهور وجود حق سبحانه بحسب ادراک بسیط خفای نیست زیرا که هر چه ادراک کنی اول هستی حق مدرک شود اگر چه از ادراک این ادراک غائب باشی و از غایت ظهور مخفی ماند و دوم ادراک مرکب و هو عبارة عن ادراک الوجود الحق سبحانه مع الشعور بهذا الادراک و بان المدرک هو الوجود الحق سبحانه و اما ادراک مرکب که محل فکر و خطا و صواب است و حکم ایمان و کفر راجع باوست و تفاضل میان مردم بمعرفت بتفاوت مراتب اوست -

اسلام - اعمال متابعت گویند بانبیا علیهم السلام و نیز اسلام متابعت دین بود -

اسلام مجازی - آنکه ممکن واجب را غیر داند -

اسلام حقیقی - ممکن را از واجب غیر ندانستن -

آفتاب - کنایت از روح زیرا که روح در بدن بمنزلهٔ آفتاب است و نفس بمنزلهٔ ماهتاب از این جهت گفته اند که چون سالک نوری همچون ماهتاب بیند بداند که این نور نفس است و چون نوری همچون آفتاب بیند بداند که این نور روح است ولیکن باید که بدینها هم قانع نشود تا بنور ذات حقیقی برسد و خود را و کل کائنات را در آن گم کند و این گم شدن را نیز گم کند - ہ

تو ز تو گم شو که تفرید این بود +
گم شدن گم کن که تجرید این بود +

ابرو - مرادف چشم باشد که بیاید یعنی مراد از الهام غیبی که بر دل سالک وارد شود و نیز ابرو عبارت از صفات از آن رو که صفات حاجب ذات است و بندگی شیخ جمال قدس سره ابرو را اشارت بقاب قوسین کرده -

امیری - ارادت خود را جاری کردن بود بر سالک -

ابر - حجابی که مانع سبب وصول بمطلوب بود و نیز کنایه از حجاب که سبب مانع وصول بود و حصول شود بواسطهٔ اجتهاد و کم نهاده شد -

آشنائی - تعلق وثیقهٔ ربوبیت بمخلوقات کلیّه وجزئیّه چون تعلق خالقیت بمخلوق۔

اوباش - ترک بیم وثواب ست هم از معصیت وهم از عبادت در غلبهٔ محبت۔

اعمال - متابعت اوامر بود۔

آمدن - رجعت بود بعالم بشریت از عالم ارواح یا از استغراق وسکر۔

آب روان - فرح دل بود۔

آرزو - میل ست باصل خود باندک آگاهی وعلم ببعض از اصل مقصد۔

آه - علامت کمال عشق که زبان از بیان آن قاصر بود۔

انگشت - صفت احاطت بود۔

آزادی - مقام محوذات عاشق در باب تقلید ذات بود۔

افتادگی - ظهور حالت را گویند۔

استجلاء - بحرف جیم در اصطلاح جلاء بباید۔

اشتیاق - کمال انزعاج ومیل کلی وطلب تمام وعشق مدام که بطریق یافت ونایافت یکسان بود۔

انتباه - زجر حق ست مر عبد را بر طریق عنایت۔

(ب)

باب الابواب - عبارت از توبه زیرا که اول چیزیست که بنده بدان در حضرت قرب از جناب رب می آید۔

بارقه - لائحه ایست که از جناب اقدس می آید وشتاب منطفی میگردد واین یکی از اوائل ومبادی کشف اوست۔

بدعت - سید شریف رح نوشته هی الفعلة المخالفة للسنة وهی الامر المحدث الذی لم یکن علیه الصحابة والتابعون ولم یکن مما اقتضاه الدلیل الشرعی۔

برزخ - روح اعظم وعالم مثال که حائلست میان اجسام کثیفه وارواح مجرده ودنیا وآخرت را نیز گویند۔ وگفته اند که شیخ اکبر را برزخ البرازخ خوانند زیرا که وی عالمی بود در میان این هر دو عالم۔ وگفته اند صورت محسوسهٔ

مرشد را برزخ گویند که ذاکر در وقت ذکر گفتن صورت مرشد را در چشم دارد۔

برزخ جامع - حضرت واحدیت وتعین اول که اصل همه برازخ ست ولهذا آنرا برزخ اول اعظم اکبر گویند۔

برزخ اول - در برزخ جامع گذشت۔

برزخ اعظم - در برزخ جامع گذشت۔

برزخ اکبر - در برزخ جامع گذشت۔

برزخ البرازخ - در اصطلاح برزخ گذشت۔

بصیرت - قوتیست از برای دل روشن بنور قدس که بدان حقائق اشیاء وبواطن آنرا می بیند بمثابهٔ بصر از برای نفس که بدان صور اشیاء وظواهر آنرا می نگرد واین قوت را حکماء عاقلهٔ نظریه وقوت قدسیه می نامند۔

بدلاء - هفت کس باشند که هر یکی ازین هفت بدل از جای خود سفر کند وتن خود را بر صورتش گذارد تا هیچ یکی از مخلوق نداند که وی گم شده است وغیر موصوف بچنین صفت بدل نبود وبدل را بدیل هم گویند وگفته اند معنی بدیل یا بدل آنست که شیخ در مصر وخرقه در کریان خرقه بازی چنین کنند ایشان وبدلاء را ابدال هم خوانند۔

بسط - بالفتح - شیخ اکبر گفته نزد ما حال کسی ست که اشیا را میگنجد وهیچ شئے اورا نگنجد وگفته اند که حال رجاست وگفته اند که واردیست موجب اشارت بسوی رحمت وانس۔

بقاء - عبارت از انست که بعد از فنای خودی خود را باقی بحق دیده از حق بحق بجهت دعوت از اسماء متفرقه که موجب

تفرقه کثرت ست باسم کلی که مقتضی لقب الصحو وجمع الفرق ست بجانب خلق وگفته اند بقا ر دیدن بنده بود قیام خدائے تعالیٰ را بر هر شے۔

بعد۔ اقامت ست بر مخالفت وگاه بعد از تو باشد و باختلاف احوال مختلف گردد و دال بود بر آنچه مراد بدان قرائن احوال ست و تر اقرب باشد۔

بوادره۔ غیبی ست که بسبیل وهله ناگهان بر دل میرسد و موجب فرح یا ترح میشود۔

باطل۔ غیر خدائے تعالیٰ را گویند۔ ع
ما سوے الحق عدم بود بیقین ٭
ترک باطل بگوے وحق را بین ٭
وگفته اند معدوم را گویند۔ ع
الا کل شئ ما خلا الله باطل ٭
وکل نعیم لا محالة زائل ٭

بت۔ تجلی شاهد معنی را گویند که بر صفتی ماورائے صفتی دیگر بر دل سالک ظاهر شود و نیز کنایه از مطلوب ومقصود وگفته اند عبارت از مظهر هستی مطلق ست که آن حق بود پس این من حیث الحقیقة حق باشد باطل وعبث نیست وبت پرست اگر حق پرست گویند ازین جهت ست که حق بصورت بت ظهور نموده است وقضی ربك ان لا تعبدوا الا ایاه چون این درست آمد بالضرورة جمله عابد حق باشند۔ ع
ما بت پرست وهر رگ ما تار کافریست ٭
زنار اگر هزار بود آن صنم یکیست ٭
ونیز بت وحدت ذاتیه را گویند ونیز گفته اند که بت عبارت از انسان کامل باشد۔

بتخانه۔ باطن عارف کامل و عالم جبروت وگفته اند که جاذبهٔ ربانی و عالم معانی بود وگفته اند که عالم لاهوت را هم گویند۔

بتکده۔ باطن عارف کامل که در باطن آن شوق وذوق ومعارف بسیار باشد۔

باده فروش۔ وخمار تشدید میم که پسین بباید هر دو کنایه از پیران رشد باشد۔

بندگی۔ مقام تکلیف را گویند۔

بیابان۔ وقائع طریق را گویند ای واقعات در طلب حق وسلوک را گویند۔

باران۔ نزول رحمت را گویند۔

بوسے۔ علاقهٔ دل را گویند بعالم حضور و بعالم حقیقت و مقام جمع و نیز بوسے کنایه از آگاهی۔

بناگوش۔ دقیقهٔ محبوب را گویند۔

بازو۔ صفت مسبب را گویند۔

بیهوشی۔ مقام طمس را گویند که محو صفات است۔

بیداری۔ عالم صحو را گویند بجهت عبودیت۔

برهم زدن چشم۔ کنایه از عدم التفات ست وکشادن چشم اشارت بمردمی و دلسوزی و خوف ورجا آنکه این دو صفت ست۔

بت ترسا بچه۔ حقیقت محمدی را گویند۔

بوسه۔ عشق ومحبت ونیز کنایت از نفخ روح واحیا وافاضت فیض وجودی ونیز فیض وجذبهٔ باطن را گویند که نسبت بسالک واقع شود ونیز کنایه از استعداد وقبول کیفیت کلام عملی وعلمی صوری ومعنوی ونیز کنایه از تلذذ روحست با جسم که تن مرکب روح آمده ست۔

بی آرامی زلف۔ اشارت بتغیرات وتنزلات سلسلهٔ وجود موجودات که هر ساعتی بنوعی ووضعی دیگر گردد۔

بے خرابی۔ استغراق عاشق بود در عشق محبوب۔

برافشاندن زلف۔ کنایه از رفع تعینات بود۔

بامداد۔ مقام فنا گشتن موهومات۔

بهار۔ مقام علم وگفته اند ذوق وشوق سالکان۔

بام۔ محل تجلیات بود۔

بدل کردن۔ عدول بود از چیزے بچیزے وعوض باعوض۔

بازگشت[1] - آنست که هر بار که بزبان یا دل کلمهٔ طیبه بگوید عقبش بهمان زبان گوید خداوندا مقصود من توئی و رضا تو چه این کلمهٔ بازگشت نفی کننده است هر خاطرے را که بیاید از نیک و بد تا ذاکر خالص ماند و مراد از ما سوی فارغ گردد اگر مبتدی در بدایت ذکر این کلمهٔ بازگشت از خود صدق در نیابد باید که ترک آن نکند زیرا که بتدریج آثار صدق بظهور آید -

بیرون - عالم طلب بود -

بستان - محل کشادگی امی صفت ببساطت عام تر از آن که مخصوص بود و نیز وجود سالک -

بیماری - قلق و انزعاج درونی بود -

بینوائی - ناتوانی -

بازی - توجه خالص از اعمال امید ثواب نداشته باشد -

بادهٔ عشق وقتیکه ضعیف بود و این عوام را نیز بود و نیز مراد از شراب حقیقت -

تبغشه - نکته را گویند که قوت ادراک آن نکند -

بادیهٔ نفس رحمانی و نیز مراد باد صبا که بیاید

باد صبا نفحات رحمانیه که از جانب مشرق روحانیات آید چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم فرموده که انی وجدت نفس الرحمان من جانب الیمن مراد از یمن بندگی خواجه اویس قرنی ست رضی الله تعالی عنه -

بیگانگی - استغنا عالم از دنیا که گویند که هیچ چیز و هیچ و فقیه مفقر نیست و هیچ چیز مشابهت و مماثلت ندارد -

(پ)

پیمانه - مرادف ساغر که بیاید یعنی مراد از چیزے که در وی مشاهدهٔ انوار غیبی کنند

پیر میکده - مرشد کامل -

پیر مغان - و پیر خرابات هر دو کنایه از پیر و مرشد و مرشد محقق و مکمل باشد و گفته اند که مرشد عالم معنی و روحانی که از صفات ذمیمه و نفس اماره تغییر و تبدیل یافته و متصف بصفات حمیده شده باشد و ارادات غیبی از عالم لاریبی بر دل او وارد گردد -

پیر خرابات - در پیر مغان گذشت و گفته اند آن مرشد کامل که افعال و صفات اشیا را محو افعال و صفات آلهی داند -

پدر - عقول ملکی -

پرده - موانع که میان عاشق و معشوق بود از لوازم طریقت نه از جهت عاشق و نه از جهت معشوق -

پیچ زلف - اشکال آلهی که هر کس را بوسے راه نبود -

پیام - اوامر و نواهی که خلائق بآن امتثال نمایند -

پاکبازی - توجه خالص که از عمل نه ثواب جوید نه علو مرتبه -

پر چین بودن زلف - کنایه از قیود احکام کثرت که هر یکی شکلی هست ازان -

پیاله - کنایه از چشم محبوب گفته اند هر ذره از ذرات موجودات پیاله ہیست که ازان مرد عارف شراب معرفت میخورد و مست و بیخود میگردد و نیز کنایه از دل سالک باشد -

پای کوفتن - تواجد و دست زدن -

پیشانی - ظهور اسرار آلهی -

پردگی - حاجب و پرده دار -

پارسائی - اعراض از مقتضیات طبعی و شهوتی یعنی اگر این پارسائی که از صفات مستحسنه ہست موجب خود بینی و ہستی باشد سالک ہنوز از مقام کفر نگذشته و پنهان حق را در خود پوشانیده ہست و صفت خراباتیان ندارد -

(ت)

تجلّی - انوار غیوب که بر دل منکشف گردد و جمع غیوب باعتبار تعدد موارد

تجلی ست زیرا که هر اسم آلهی را بحسب حیطهٔ وجوه او تجلیات متنوعه باشد

و امهات غیوب که تجلیات از بطائن آن ظاهر میشود هفت ست یکی غیب حق

[1] منجمله یازده مصطلح سلسلهٔ نقشبندیه که اساس طریق خواجگان نقشبندیه بران ست. اصطلاح هیست ۱۲ مطالب

حقائق آن دوم غیب خفا که منفصل است از غیب مطلق بتمیز اخفی و حضرت یا ادنی سوم غیب سر که منفصل از غیب الهیست بتمیز خفی و حضرت قاب قوسین چهارم غیب روح و آن حضرت سر وجودیست منفصل بتمیز اخفی و خفی و تابع ادنی پنجم غیب قلب و آن موقع تعانق روح و نفس و محل استیلاء سر وجودی و منصهٔ استجلاء آن در کسوت حدیث جمع کمالست ششم غیب نفس و آن انس مناظره است هفتم غیب لطائف بدنیه که مطارح انظار اوست از برای کشف چیزی که در غور د آنست جمعاً و تفصیلاً۔

تجلی ذاتی۔ آنست که مبدأ آن ذات باشد بغیر اعتبار صفتی از صفات همراه او اگرچه جز بواسطهٔ اسماء و صفات حاصل نمیگردد زیرا که حق من حیث الذات بر موجودات تجلی نمیفرماید مگر از وراء حجابی از حجب اسمائیه و صفاتیه۔

تجلی صفاتی۔ آنست که مبدء ش صفتی از صفات باشد از حیثیت تعین و اعتبار آن صفت از ذات۔

تواجد۔ استدعای وجد است و گفته اند اظهار حالت وجد بدون وجد۔

تجرید۔ اماطت سوی و کونست از سر و قلب زیرا که جز صور کونیه حجابی نیست و اغیار منطبعه در ذات قلب و سر اندر آن همچو نقوش و تشبیهات در سطح آئینه قادح در استوا و مزائل صفاء اوست۔ و گفته اند تفرید از خودی و تجرید از خلائق و علائق۔

تفرید۔ وقوف تست با حق همراه تو و این وقتی باشد که حق عین قوای عبد گردد بمقتضیهٔ قوله صلی الله علیه و علی آله وسلم کنت له سمعاً و بصراً۔

تخلی۔ اختیار خلوت و اعراض از هرچه شاغل از حق باشد۔

تدبیر۔ نظر در عواقب امور و این قریب تفکرست مگر آنکه تفکر تصرف تست بنظر در دلیل و تدبیر تصرف تست بنظر در انجام کارها۔

تصوف۔ وقوف تست با آداب شرعیه ظاهراً و دیدن حکم آن از ظاهر در باطن و باطناً و دیدن حکم آن از باطن در ظاهر و متادب را بهر دو حکم کمالے حاصل میگردد و سید شریف گفته التصوف مذهب کله جد فلا تخلطوه بشیء من الهزل گفته اند تصفیه دلست از موافقت بریه و مفارقت اخلاق طبیعیه و اخماد صفات بشریه و مجانبت دعاوی نفسانیه و منازلت صفات روحانیه و تعلق بعلوم حقیقیه و استعمال چیزی که اولیست بر سرمدیه و نصح از برای جمیع امت امیه و وفا از برای خدا بر وجه حقیقت و اتباع رسول صلی الله علیه و علی آله وسلم در شریعت و گفته اند ترک اختیارست و قیل بذل مجهود و السکون بمعبود و قیل حفظ حواس از مراعات انفاس و قیل اعراض از اعتراض و قیل صفاء معامله با خدای تعالی و اصل آن تفرغ از دنیاست و گفته اند صبر کردن تحت زیر امر و نهی و قیل خدمت تشرف و ترک تکلف و استعمال تظرف و قیل اخذ بحقائق و کلام بدقائق و یاس از آنچه در دست خلائق ست و اجمع حدود در شان قول بعض عرفاست که تصوف عبارتست از تصحیح خیال۔

تفکر۔ چراغ دلست که بدان خیر و شر و منافع و مضار را می بیند و هر دل که دران تفکر نیست متخبط در تاریکی است و گفته اند حاضر ساختن معرفت اشیاست که در دل بوده است و قیل تصفیهٔ دلست بموارد فوائد و گفته اند مصباح اعتبار و مفتاح اختیارست و قیل حدیقهٔ اشجار حقائق و حدقهٔ انوار دقائق و قیل مزرعهٔ حقیقت و مشرعهٔ شریعت و قیل فنا از زوال دنیا و فکر در بقا و زوال آخرت و قیل شبکهٔ طائر حکمت گفته اند هو العبارة عن الشيء باسهل وايسر من لفظ الاصل

تفرقه - بازگشتن از چیز ناقص و
نازل را گویند و روی آوردن بچیزی
کامل و عالی - و گفته اند توزیع خاطرست
از برای اشتغال از عالم غیب بهر طریق که باشد
و گفته اند آنچه در ان اختلاف کنند و قبل
عبارتست از حالات و تصرفات و
معاملات و گفته اند دل را بواسطهٔ تعلق با
متعدد پراگنده کردن - و جمع از همه یکسو
شده بمشاهدهٔ واحد پرداختن و چه خوش
فرموده سید حسینی در معنی تفرقه و جمع که
یک دل و صد آرزو این مشکل ست +
یک مراد تست این بود چون یک دل ست +
تا نظر بر افعال حق آمد پدید +
جمع شد آن گو باوصافش رسید +
تقلید - اتباع انسان غیر خود را که
بهتر از خود باشد در قول یا فعل باعتقاد
حقیقت آن در ان بغیر نظر و تامل در دلیل
گویا که این تبع قول یا فعل آن غیر را قلاده
در گردن خود ساخته و قیل عبارة عن
قبول قول الغیر بلا حجة و دلیل -
تلوین - مقام طلب و فحص ست از
طریق استقامت و گفته اند تنقل عبدست
در احوال خویش و این نزد اکثر مقام
ناقص ست لیکن شیخ اکبر گفته که نزد ما
اکمل مقامات ست و حال بنده در ان

حال قوله تعالی کل یوم هو فی شان گویا از باب
تخلق باخلاق خدای تعالی ست -
تمکین - مقام رسوخ و استقرارست
بر استقامت و مادام که بنده در راه ست
صاحب تلوین ست زیرا که مرتقی ست
از حالی بحالی و منتقل ست از وصفی بوصفی
و چون واصل و متصل شد تمکین حاصل گردید
و نزد شیخ اکبر رحمة الله تمکین در تلوین ست
و گفته اند که حال اهل وصول ست -
توحید - کسی از حضرت شبلی رحمة الله علیه
پرسید ما التوحید فقال من اجاب عن التوحید
ما بین من یعرف التوحید فهو مشرک ومن لم یعرف
ذلک فهو کافر ومن اشار الیه فهو عابد وثن ومن سال
عنه فهو جاهل - و گفته اند توحید در اصطلاح
اهل حقیقت تجرید ذات الٰهیه است از هر آنچه
متصور میشود در افهام و متخیل میگردد در
اوهام و اذهان و نیز توحید عبارتست
از سه چیز یکی شناختن خدای تعالی
بربوبیت و دیگر اقرار بوحدانیت سوم
نفی جملهٔ انداد از وی و بعض گفته اند
که توحید ترک اضافات ست و در گلشن
راز گفته که توحید احدیت فرق و جمع ست
و این توحید حق ست ذاته بذاته و صورت
این توحید در آیت شهد الله انه لا اله الا هو
جمع کن خلق و حق بیکدیگر + عین او را ببین او بنگر +

توبه - برگشتن بسوی خدای تعالی
بحل عقدهٔ اصرار از قلب باز ایستادن
بجملهٔ حقوق رب - و گفته اند توبه بازگشتن ست
از چیزی ناقص بسوی کامل -
توبهٔ نصوح - توثیق عزم ست بر آنکه
عود بمثل آن نکند -
تدانی - معراج مقربین باشد -
تدلی - نزول مقربین و مطلق میشود
بازاء نزول حق بسوی ایشان نزد تدانی -
ترقی - تنقل در احوال و مقامات
و معارف ست -
تلقی - گرفتن تست حقی را که بر تو
وارد میگردد -
تولی - برگشتن تست بسوی تو از آن -
تختم - علامت حق ست بر دل عارفین -
تحقیق - ظهور حق ست در صور اسمای
الٰهیه و محقق محجوب نباشد بحق از خلق
و بخلق از حق -
تجلی شهودی - ظهور وجودست که مسمی باسم
نور باشد و آن ظهور حق ست بصور اسمای
اکوان و اکوان صور اسمای الله تعالی اند
و آن ظهور نفس الرحمن ست -
ترسا - مرد روحانی که صفات ذمیمه
و نفس امارهٔ او مبدل شده بصفات حمیده
موصوف گردیده باشد -

ترسا بچه - غیبی که بر دل سالک وارد شود و نیز حقیقت وحدت ذاتیه و نیز حقائق و معانی را گویند و نیکه دقیق باشد و نیز مرادف ترسازاده که بیاید چنانکه در کشف نوشته -

ترکتاز - جذبهٔ الٰهی را گویند و وقتیکه سلوک در آن وقت مقدم باشد و بزحمت و مجاهدهٔ بسیار کاری گشاده نشود ناگاه جذبهٔ الٰهی در رسد و کردار سالک را قبول کند و باقی احوال سالک را هم باتمام می آرد و بمقصد میرساند -

تاراج - سلب اختیار سالک در جمیع احوال و اعمال ظاهری و باطنی -

ترانه - آهنگ محبت را گویند -

تیمم - تصفیهٔ دل ظاهر و باطن را گویند -

ترسائی - کنایه از تجرید باعتبار آنکه ترسا قوم حضرت عیسیٰ علیه السلام و مر آنحضرت را علیه السلام تفرید از علائق و عوائق دنیوی و طبعی غالب بوده - و گفته اند که کنایه از دقائق حقائق شد -

ترسازاده - مرشد کامل را گویند که در ولادت معنوی نسبت کامل داد بکاملی که متصف بصفت ترسائی و تجرد و انقطاع بوده باشد میرسد و آن کامل را بکاملی دیگر بطناً بعد بطن -

تلخ - امریکه موافق طبع سالک نباشد -

تکبر - بی نیازیست از اعمال سالک ا...

تاب زلف - اسرار الٰهی -

تظلم - استعانت بردن است بحضرت الٰهی از شر شیطان نفس اماره از تقصیر خود -

تافتن - اتیان اوامر الٰهی بود -

ترک کردن - قطع اعمال زهر چه است

تابستان - مقام معرفت بود -

تیرشده - اهمال ناکردن اعمال سالک سراً و جهراً -

تندی - صفت قهاری چنانکه مقتضای الٰهی بود -

توانائی - صفت فاعلی مختاری -

توانگری - حصول جمیع کمالات باشد با وجود قدرت اظهار هر صفتی -

تندرستی - برقرار ماندن دل بود -

(ج)

جرس - اجمال خطاب الٰهیست که بر دل سالک بنوعی از قهر وارد گردد و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و علی آله وسلم وحی را بصلصلهٔ جرس بسلسلهٔ حیفون تشبیه داده و فرموده که این ضرب وحی اشد انواع اوست چه کشف تفصیل احکام از بطائن غموض اجمال در غایت صعوبت است

صدای شهپر جبرئیل عشق هر ساعت + ز جنبش دل خود اضطراب می شنوم +

جمع و تفرقه - فرق ای تفرقه آنست که نسبتش بسوی تو کنند و جمع آنست که از تو بستانند و سلب نمایند و جنبش آنست که هرچه کسب عبد است از اقامت وظائف عبودیت و از آنچه لائق است باحوال بشریت آن فرق است و آنچه از طرف حق باشد از ابداء معانی و ابتداء لطف و احسان آن جمع است و عبد را از این هر دو ناگزیر است زیرا که هر کرا تفرقه نیست او را عبودیت نیست و هر کرا جمع نیست او را معرفت نیست پس قول ایاک نعبد اشارت بتفرقه است

اثبات تفرقه است باثبات عبودیت و قول او وایاک نستعین طلب جمع است پس تفرقه بدایت اراده است و جمع نهایت آن - و گفته اند که جمع شهادت است مر دوی حق بلا خلق و نیز جمع از همه یکسو شده بمشاهدهٔ واحدیه داختن است و تفرقه دل را بواسطهٔ تعلقات متعدده پراگنده ساختن و بعضی گفته اند که جمع رسیدن سالک است بمرتبهٔ محو و شهود نماندن از خلق و از خود

تو مباش اصلا کمال اینست و بس
تو ز تو گم شو وصال اینست و بس
جمع الجمع - مقام دیگرست که اتم و اعلی از مقام جمع بود چه جمع شهود اشیاء است بخدای تعالی و تبری از حول و قوت خود دیگر بخدا - و گفته اند که جمع الجمع استهلاک کلی و فنا عما سوی الله است و هو مرتبة الاحدیة -

جلال - اظهار استغنای معشوقست از عشق عاشق و نیز ظاهر کردن بزرگی معشوقست از جهت استغنا از عاشق و نفی غرور عاشق و اثبات بیچارگی او و بزرگی معشوق و نیز جلال احتجاب حق است از بصائر و ابصار و غیری تتوانند که بحقیقت هویت حق را بدانند چنانکه او خود را میداند و هیچیک از ما سوی الله ذات مطلق او را نبیند آنچنانکه او بیند و نیز مراد از صفت قهاری و جباریست و اهل ضلالت تعلق باو دارند - و گفته اند که جلال نعوت قهرست از حضرت الٰهیه

جمال - اظهار کمال معشوقست جهت ترغیب طلب عاشق و نیز ظاهر کردن کمالات بجهت زیادت رغبت و طلب نیز عبارت از کشف انوار ایمان بود و نیز مراد از الهام غیبی که بر دل سالک واقع شود - و گفته اند جمال تجلی حق ست بوجه حق برای حق و جمال مطلق را جلالیست و آن قهاریت جمالست و جمال و جلال احتجاب ذات اند بتعینات اکوان و هر جمال را جلالی دارد و هر جلال جمالی -

جلاوت - مراد از ظهور انوار باشد که از راه مشاهده حاصل آید مجرد از ماده -

جانان - صفت قیومی که قیام جمله موجودات باوست که اگر آن دقیقه پیوسته بموجودات نباشد هیچ چیز در وجود بقا نیافتی -

جان - روح انسانی که مدرک معانی و مظهر علوم است باشد و نیز کنایه از ارواح مجرده

جانفزا - صفت بقای ابدی را گویند که فنا را بدو راه نبود و گفته اند که کنایه از عاشق و معشوق بود -

جانفزا - کنایه از عاشق و معشوق بود و ذکرے که بمذکور رساند و آن ذکر شرب شطاریان بهشت رکن هست -

جرعه - اسرار مقامات و احوال که در سلوک از سالک پوشیده مانده بود -

جفا - پوشیدن دل سالک را گویند از معارف و مشاهدات که او را آنها تربیت میکرده اند

جور - باز داشتن سالک را گویند از سیر در عروج

جهد - حالتی که بعد از فراق ظاهر گردد و باعث طلب بود و نیز طلب تمام معشوق را گویند بعد از طلب و سبحانه تعالی بنده تمام از ان روی که مستحق دوستی ویست و بس -

جویبار - مجاری عبودیت بود -

جنگ - امتحانات الٰهی بانواع بلاهای ظاهری و باطنی -

جهان تاریک - حجاب وجود سالک وقتیکه حجاب دیگر نمانده باشد -

جام - احوال بود و نیز باطن عارف و نیز حقیقت جامعه را گویند -

جلا - کنایه از ظهور ذات مقدس ست لذاته و استجلا ظهور ذات ست لذاته فی تعینات -

جبروت - مرتبهٔ وحدت بود که حقیقت محمدیست و تعلق بمرتبهٔ صفات دارد -

جزو - کثرات و تعینات -

(چ)

چشم - مراد شاهد که گذشت یعنی کنایه از الهام غیبی باشد که بر دل سالک وارد شود و نیز اشارتست از شهود حق تعالی مر اعیان و استعدادات ایشان را و آن شهودیست که معتبر بصفت بصری شود و صفات

ازان سبب که حاجب ذاتست مصر باہر و میگرید و د تبدگی شیخ جمال فرموده قدس سره که چشم عبارت از بصارت الهیه باشد و نیز مراد از چشم بیماری بعد و فراق و پندار خود بیست و نیز مراد از چشم مستی ست که از اثر آن هستی ست که عاشقان دل سوخته را از مشاهدهٔ جمال جانان محروم میدارد و گفته اند که چشم مراد از احاطهٔ حق باشد با عیان که بیماری مهجوران و مستی واصلان از وست۔

چشم خماری - ستر کردن تقصیر سالک را گویند لیکن کشف آن بر ارباب کمال که از واکمل و اعلی و اجلی باشد۔

چشم مست - ستر کردن الهی بود بر تقصیر کوخردهٔ که از سالک بوجود آید و جزا و چنانکه هیچکس را اطلاع نیفتد و آن عفو بود۔

چشم پر خمار - ستر کردن تقصیر سالک را از سالک لیکن کشف آن احوال نزد اهل کمال۔

چلیپا - عالم طبعی۔

چشم ترک - ستر مراتب علیه بود که اهل کمال آنرا پنهان دارند و بجز خدا تعالی را بران اطلاع نباشد۔

چهرهٔ گلگون - تجلیات که در غیر ماده بود در خواب یا بیداری یا در حالت بیخودی

چوگان - تقدیر امور بطریق جبر

و قهر و گفته اند چوگان مقادیر احکام نسبت بعاشق بود۔

چین بر افشاندن زلف - کنایه از رفع تعینات است۔

چنبر - گاهی اطلاق لفظ چنبر حلقهٔ زلف میکنند و مراد از ان چنبر و از ان حلقه دایره گونیست۔

چاه زنخ - مشکلات لذات از مشاهده گفته اند که مراد از ان مشکلات اسرار مشاهده بود۔

چشم آهوانه - ستر کردن الهی تقصیرات سالک را از عین سالک لیکن آگاه کردن سالک را از تقصیر که کرده باشد۔

چهره - تجلیات بود که قابل اطلاع سالک باشد۔

(ح)

حسن - جمعیت کمالات را گویند۔

حال - آنست که بر دل می آید بغیر تصنع و اجتلاب اکتساب از طرب یا حزن و قبض یا بسط یا هیبت و ظهور صفات نفس زائل گردد خواه مثلش در عقب و آید یا نیاید و چون دائم و ملک گردد نامش مقام باشد پس احوال مواهب است و مقامات مکاسب و احوال از عین جود رسد و مقامات ببذل مجهود حاصل شود۔ و گفته اند از شروط

حال ست که زائل شود و مثل آن در پی آن وارد گردد و گاهی باقی ماند و مثل آن در عقب و نمیرسد پس هر که مثل در عقب آید قائل بدوام اوست و هر که را مثل در عقب نیاید قائل بعدم دوام است و گفته اند که حال تغیر اوصافست بر بنده۔ و گفته اند الحال سمی حالا لتحوله۔

حق - وجود مطلق یعنی غیر مقید بهیچ قید۔

حقیقت - ماهیت را گویند یعنی چیزی که بدان جز اصل آن چیزیست

و آن هیولاست و بدین معنی گفته اند که حقیقة کل شئ لهو الحق و بعضی بران حقیقت و ماهیت فرق میکنند و در شرح گلشن راز نوشته که حقیقت ظهور ذات حق ست بی حجاب تعینات و محو کثرات موهومه را شعشعهٔ انوارست۔ و گفته اند حقیقت سلب اوصاف تو از تست باوصاف او باین طریق که فاعل بتو ود تو از تست نه تو ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها۔

حضور و حضوری - مقام وحدت را گویند. و گفته اند حضور حاضر شدن قلب ست بحق نزد غیبت از خلق ؎ رابیگانگی از خلق با حق آشنا کردست بطبع من بکس کم ساختن بسیار می سازد +

حجاب - موانعی که عاشق را از معشوق باز دارد به نوعی از انواع معامله عشق و گفته اند انطباع صور کونیه در دل که از قبول تجلی حق منع کند ؎ حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنت + تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

حج - سلوک الی الله را گویند.

حدیث - واقعه آنچه مرید به شیخ عرض کند.

حجاب العزت - کوری سراسیمگی در ادراکات کنه حقیقت را و کنه ذات تاثیر نیست پس عدم نفوذ آن اندر آن حجابی ست که در حق غیر ابدًا مرتفع نمیشود.

حد - فصل ست میان بنده و میان مولاے او همچو تعبد و انحصار تو در زمان و مکان محدود دین.

حدیث قدسی - من حیث المعنی از نزد خدای تعالیٰ ست و من حیث اللفظ از طرف رسول خدا صلی الله علیه و علی و آله و سلم و آن حدیثی ست که او تعالیٰ نبی خود را بران آگاه ساخته بالهام یا بمنام و آنحضرت صلی الله علیه و علی آله و سلم اخبار آن حدیث بعبارت خودش فرموده پس قرآن شریف را بران تفضیل باشد زیرا که لفظ او نیز منزلست

حرف - لغتی که حق تعالیٰ بدان عبارت از خطاب کند.

حروف - عبارت ست از حقائق بسیط از اعیان نزد مشائخ صوفیه رحمهم الله تعالیٰ.

حروف عالیات - شیون ذاتیه مست که در غیب الغیوب کامن بوده همچو شجره در نواة.

حرق - اوسط تجلیات جاذبه بسوی فنا ست که اوائلش برق و اواخرش طمس در ذات باشد.

حق الیقین - عبارت ست از فناء عبد در حق و بقاء او با و علمًا و شهودًا و حالًا نه علمًا فقط چه علم هر عاقل موت را علم الیقین ست و چون ملائکه را معاینه کرد پس این عین الیقین شد و چون ذائقه موت گرفت پس این حق الیقین شد و گفته اند که علم الیقین ظاهر شریعت و عین الیقین اخلاص نمودن دران و حق الیقین مشاهده یافتن اندران و گفته اند چیزی که از علم رسته و دیدن یعنی از دانستن آنچه مراد بود الی این شهود ست.

حضرات خمس الٰهیه - عبارت ست از حضرت غیب مطلق و عالم آن عالم اعیان ثابته در حضرت علمیه است و در مقابله اش حضرت شهادت مطلقه بود و عالمش عالم ملکست و حضرت غیب مضاف و این دو گونه باشد یکی آنکه اقرب ست از غیب مطلق و عالم آن عالم ارواح جبروتیه و ملکوتیه هست یعنی عالم عقول و نفوس مجرده دیگر آنچه اقرب ست از شهادت مطلقه و عالمش عالم مثال ست که عالم ملکوتش می نامند و خامس از حضرت جامعه اربعه مذکوره هست و عالم آن عالم انسانست که جامع جمیع عوالم و ما فیها ست پس عالم ملک مظهر عالم ملکوتست و آن عالم مثال مطلق ست و آن مظهر عالم جبروت باشد یعنی عالم مجردات و آن مظهر عالم اعیان ثابته هست و آن مظهر اسماء الٰهیه و حضرت واحدیه هست و آن مظهر حضرت احدیت ست.

حقیقة الحقائق - مرتبهٔ احدیت جامعهٔ جمیع حقائق ست و مسمی میشود بحضرة الجمع و حضرة الوجود.

حقائق الاسماء - تعینات و نسب ذات ست مگر آنکه این صفات نسبت که انسان بدان تمیز بعض آن از بعض میکند.

ف جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد ۱۲

حقیقت محمدیه - عبارتست از ذات همراه تعین اول و هو الاسم الاعظم -

حجاب ظلمانی - چنانکه ... قهر و جلال و نیز جمله صفات ذمیمه -

حیا کی - ادا امر شرع که سالک جاری دارند -
تجلیه - متصف شدن بصفات -

(خ)

خاطر - انچه وارد شود بر دل از خطاب یا وارد یکه بنده را دران عمل نیست و آنچه خطاب باشد آن چهار گونه بود - ربانی که اول خاطر ست و ابدا خطا نمیکند و گاهی شناخته میشود بقوت و تسلط و عدم اندفاع و ملکی که باعث بود بر مندوب یا مفروض و نامیده میشود با لهام و نفسانی که دران حظ نفس باشد و مسمی ست بهاجس و شیطانی که داعی بود بسوی مخالفت حق قال تعالی الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء

خشوع - انقیاد حق ست و گفته اند خوف دائم در قلب الم یأن للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله و ما نزل من الحق - گویند از علامات خشوع آنست که چون بنده را غضب کنند یا خلاف او نمایند یا بروی رد فرمایند آنرا بقبول پیش آید -

خضوع - مرادف خشوع باشد که گذشت -

خفی - لطیفه ربانیه بود که بقوت در روح ودیعت نهاده اند و بفعل حاصل نمیگردد مگر بعد از غلبات واردات ربانیه تا واسطه بود میان حضرت روح در قبول تجلی صفات ربوبیت و افاضه فیض الٰهی بر روح -

خلوت - محادثت سر ست با حق بحیث لا احد و لا ملک و نیز نوشته اند که خلوت محادثت سر ست با حق تعالی که غیری را دران مجال نبود و این حقیقت و معنی خلوت ست اما صورت انقطاع از غیر ست و بوصلت صورت خلوت وصول بمعنی خلوت توان یافت - ع
غیر را از خانه بیرون کن و آ با حق نشین
راز خود با حق بگوی و روی غیر حق مبین

خضر - کنایه از بسط ست و الیاس کنایت از قبض اما بودن خضر که شخصی انسانیت و باقی از زمان موسیٰ علیه السلام تا این وقت بارها نیست که متمثل میشود بصورت خضر از برای ارشاد و مستر شد و این هر دو ممکن ست ولی نزد عارفان معنی اوست که بصفتی که غالب ست بروی متمثل میشود و دیگر مضمحل میگردد و آن روح اوست علیه السلام با روح القدس -

خوف - مکروهی که در مستانف از ان ضد مسکنی -

خصوص - احدیت هر شئ -

خرابات - مراد از عالم معنی و باطن عارف کامل - و نیز اشارت بوحدت بود اعم از وحدت افعالی و صفاتی و ذاتی و ابتدا بر آن عبارت از مقام فناء افعال و صفاتست و خرابی سالک عاشق لا ابالی ست که از قید رویت بنابر اتفاق وصل واجب و ممکن خلاص یافته افعال و صفات جمیع اشیا را محو افعال و صفات الٰهی داند و هیچ صفتی بخود و بدیگران منسوب ندارد و نهایت آن خرابات فنای ذات ست که ذوق همه را محو و منطمس در ذات حق یابد و نیز عبارت از مظهر جلالیست که سالک درآنجا از تجلی قهاری محو و فانی میگردد و قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسیٰ صعقا کنایت از آنست و نیز مراد از عز لتخانهٔ پیر و مرشد که چون مرید جبهٔ خود بالسماح تمام بر شسته پاک آنجناب بمالد و از درون صلای بگوش جان او

پرسید از ان صلاحست ولا یعقل میگردد۔

خلوت در انجمن ۔ از حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس سره پرسیدند که بنای طریقهٔ شما بچیست فرمود خلوت در انجمن یعنی بظاهر بخلق و بباطن بحق سبحانه ۔ از درون شو آشنا وز برون بیگانه وش ۔ اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان فرموده اند که طریقهٔ ما صحبت ست در خلوت شهرت و در شهرت آفت ست در جمعیت و جمعیت در صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر۔

خمار ۔ بفتح اول و تشدید میم باده فروش که گذشت هر دو کنایه از پیران مرشد باشد و بضم اول و فتح دوم عبارت از احتجاب محبوب بحجب عزت و ظاهر شدن پردهای کثرت بر رو وحدت و این مقام تلوین ست و گفته اند که خمار بالضم رجعت ست از مقام وصول بقهر نه بطریق انقطاع و نیز کنایه از حالت بیم بعد و حرمان بود۔

خراباتی ۔ آنکه از خودای از خودی خود فراغت امی رهائی یافته باشد و خود را بکوی نیستی در انداخته بود و اوصاف و افعال و صفت هستی بخود نمودن نسبت بحقیقت کند۔

خراباتی شدن ۔ از خود رهائی یافتن بود۔

خرابی ۔ تصرفات و تدبیرات عقل بود۔

خم زلف ۔ اسرار الٰهی را گویند۔

خمخانه ۔ عالم تجلیات که عالم قلبست و غلبات مهبط غلبات که از عالم الٰهیست۔

خال ۔ اشارت بنقطهٔ وحدت من حیث الخفاء که مبدأ و منتهاست کثرت اوست که منه مبدأ و الیه یرجع الامر کله چه خال بواسطهٔ سیاهی بمشابهٔ هویت غیبیه ست که از ادراک و شعور اعتبار محتجب ست لا یری الله الا الله و لا یعرف الله الا الله و صاحب طارقه فرموده که خال عبارت از ظلمت معصیت که میان انوار طاعت بود و چون نیکی اندک بود خالی گویند و اگر خوبرو کسی را ذرهٔ بدخوئی بود آنرا نیز خال خوانند و سبب زینت دانند و نیز عبارت از نقطهٔ روح که مرکزش قلب باشد که سویدا نام گرفته و نیز مراد از صفات و لطف الٰهی بود ۔ و نیز عبارت از دل انسان کامل باشد۔

خال سیاه ۔ عالم غیب و عالم نیستی بود۔

خط ۔ برزخ کبری و گفته اند اشارت بمغیبات عالم ارواح که اقرب مراتب وجود ست بغیب هویت و در تجرد دلی نشانی و مآل اینمعنی بظهور حقیقت در مظاهر روحانی هرچند زلف و خط درین معنی که هر دو معبر بکثرت میگردد و مشترک اند فاما شمول زلف چون زیاده است بر مطلق کثرات و تعینات محمول میگردد و گاهی زلف را مخصوص بعالم شهادت نیز میگیرانند و خط را مخصوص بغیبیات عالم ارواح میدارند و نیز اشارت بحقیقت محمدی بود من حیث هی که شامل خفا و ظهور و کون و بروز ست۔

خط سیاه ۔ عالم غیب و قبل غیب الغیب بود۔

خط سبز ۔ عالم برزخ را گویند۔

خواب ۔ فنای اختیاری را گویند در عالم بشریت و نیز عبارت از هستی مجازی۔

خد ۔ عبارت از کشف انوار ایمان بود۔

خشم ۔ ظهور صفات قهری را گویند۔

خاستن ۔ قصد و عزیمت باشد۔

خاره ۔ خودی بود۔

خم ۔ موقف بود۔

خرقه ۔ صلاحت را گویند و صورت سلامت۔

خلق ۔ عالمی که موجود بماده باشد مثال افلاک و عناصر و موالید یعنی جماد و نبات و حیوان که این را عالم خلق و عالم ملک و عالم شهادت نامند۔

خطره - داعیه که بنده را برب دعوت کند و بنده قادر نبود بر دفع آن ماده -

(د)

درّهٔ بیضا - عبارت از عقل
اول باشد -
دیر - مرادف خرابات که گذشت
یعنی مراد از عالم معنی و باطن عارف
کامل باشد و نیز مراد از عالم انسانی
و نیز عالم حیرت -
دوری - بدایت سلوک بود و نیز
گفته اند که الدور توقف الشیٔ
علی ما یتوقف هو علیه -
دلال - بالفتح اضطراب و قلق
که در جلوهٔ محبوب از غایت عشق و ذوق
بباطن سالک میرسد -
دل - لطیفهٔ ربانی و روحانیست
و او حقیقت انسانست و مدرک و
عالم و عارف و عاشق و مخاطب و معاتب
همونست هر که دل را دریافت خدارا
دریافت و هر که بدل رسید بحق سبحانه
تعالی رسید دانی که دل چیست و کجاست
دل منظر خداست و مظهر جلال و جمال
کبریاست و منظور لطف الٰهی ست و چون
قالب تنگ دل گیرد و هم تنگ دل شود
تا قالب نیز منظور الٰهی باشد القلب
هو العرش والصدر هو الکرسی -
دهان - صفت متکلمی و نیز عبارت از
سر خفی که ادراک هیچ مدرکی بدو نرسد -
دهان شیرین - صفت متکلمی بطریق
تقدیس خارج از فهم و وهم انسانی -
دهان کوچک - صفت متکلمی -
دلدار - صفت باسطی -
دیار دلدار - عالم شهود -
دلگشایی - صفت فتاحی و مقام انس در دل
دوستی - شان محبت سالک گفته اند
سبق محبت الٰهی بر محبت سالک -
دیده - اطلاع الٰهی بر جمیع احوال
سالک از خیر و شر -
دین - اعتقادی که از عالم تفرقه سر برکرده بود
دست - صفت قدرت -
دیوانگی - مغلوبی عاشق و نیز
طغر احکام عشق را گویند -
درازی زلف - اشارت بعدم تناهی
تجلی جلالی در مراتب منزلات و ظهورات
دلق دو تایی - کنایه از مجموع حواس ظاهر و باطنی
دوست - شیفتهٔ محبت الٰهی -
درد - حالتی بود که از محبت طاری شود
که محب را طاقت حمل آن نباشد -
دف - طلب معشوق را گویند -
دادار - صفت باسطی -
دلبر - صفت خالقی بود با ندوه
و محنت در دل -
دوش - صفت کبریای حق و نیز عالم
ازل و محل تکثیر اسما و نیز عالم غیب -
دام - مقادیر بے اختیاری -
و نیز مراد از کشش عشق بود -
در باختن - محو کردن احوال ماضیه
از نظر باطن باشد -
درون - عالم ملکوت -
دُر - سخن از مکاشفات و اسرار و اشارات
الٰهی در ماده و غیر مادهٔ محسوس و معقول -
دستگاه - حصول جمیع صفات کمال
با وجود قدرت بر هر صفتی -
ده - قریه - وجود مستعار -
دوری - شعر بعبارت کیفیات عالم
تفرقه و دقایق آن را گویند -

(ذ)

ذوق فی معرفة الله - عبارت از نور عرفانی که حق قذف آن تجلی خود در دلهای اولیای خود میکند

وبدان میان حق وباطل تفرقه بنماید
بغیر آنکه نقلش از کتاب یا غیر آن کنند

ذو العقل - کسی ست که در ظاهر
رویت خلق و در باطن رویت حق میکند
گویا که حق نزد او آیینهٔ خلق ست زیرا که
مرآت محتجب ست بصور ظاهره -

ذو العین - بالضم آنکه حق را ظاهر
یابد و خلق را باطن و خلق نزد او آیینهٔ
حق اند و حق ظهور کرده بر آیینه و خلق
مستور ند بظهور حق چون اختفاء آیینه بصورت

ــه آیینه بار وی او یکسر روشده +
آیینه سر نهان و پیدا او شده +

ذو العقل و العین - کسی ست که
حق را در خلق می نگرد و این قرب نوافل باشد
و آنکه خلق را در حق می نگرد و آن قرب
فرائض است و یکی از دیگری محتجب نمیگردد
بلکه همان یک وجود بعینه حق من وجه
و خلق من وجه می بیند و بکثرت از
شهود وجه واحد محتجب نمیشود و چنانکه
بکثرت مرائی از شهود وجه واحد مرائی

در احتجاب میگردد و چنانکه تزاحم
در شهود کثرت خلقیه نیست همچنان تزاحم
در شهود احدیت ذات متجلیه در
حجابیه بنا بر کثرت نبود و باین مراتب
ثلاثه اشارت کرده است شیخ محی الدین
ابن عربی رح درین قول خود ــه

وفی الخلق عین الحق ان کنت ذا عین
وفی الحق عین الخلق ان کنت ذا عقل
وان کنت ذا عین وعقل فما تری +
سوی عین شیء واحد فیه بالشکل

ذوق - مستیی که از چشیدن شراب
عشق در عاشق را شود و شوقی که از
استماع کلام محبوب و از مشاهدهٔ دیدار اش
روی نماید و از ان عاشق در وجد
آید و در ان وجد بیخود و بیشعور
گردد و بی نام و نشان و محو مطلق شود
و گفته اند ذوق اول درجات
مشهود حق ست بحق باندک زمانی
همچو برق و اگر ساعتی موقوف ماند
بواسطه مقام شهود رسد و اگر نهایت

مقام رسد سکر گویند ــه
ری چه باشد جز از هجران رسی +
بدهم از برای منصب کسی +

ذهاب - غیبت دل است از حس
هر محسوس بمشاهدهٔ محبوب خود
هر محبوب که باشد و هر کجا که باشد

ذات - در اصطلاح سالکان
ذات را بی اعتبار صفات واحد
گویند و هستی حق تبارک و تعالے
پیدا تر از هستیهاست که او خود
پیداست و پیدائی همه هستی ها
بدوست تعالی شانه که الله نور
السموات والارض حقیقت دلیل
هستی او بحقیقت جز او نیست
که هیچگونه کثرت را هستی او راه نیست
و دلیل را از هستی او ناگزیر بود
اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید
حقیقت هستی او تبارک و تعالی نمایندهٔ
خودست که نمایندگی حقیقی جز از هستی نیاید
الی الله شک فاطر السموات والارض

ردا - ظهور صفات حق ست
بر سالک و گفته اند ردا ظهور
سالک ست بصفات حق -

رقیقه - عبارت از علم طریقت و

سلوک و نیز عبارت از هر آنچه که سر
عبد سالک بدان لطیف شود و کثافات
نفس او زائل گردد - و گفته اند رقیقه
لطیفهٔ روحانیه باشد و نیز گاهی اطلاق

آن کرده میشود بر واسطهٔ لطیفه که
رابطه گردیده باشد میان دو چیز همچو
مدد واصل از حق بسوی سالک و آنرا
رقیقة النزول گویند و یا همچو وسیله که

سالک بدان وسیله تقرب جوید
بسوی حق از قبیل علوم و اعمال و
اخلاق سنیه و مقامات رفیعه آنچنین
وسیله را رقیقة الرجوع و رقیقة الارتقا
خوانند۔ کتاب الرقائق از علم حدیث
شامل این جمله انواع رقائق ست۔
رقیقة الارتقا۔ در رقیقه گذشت
رقیقة الرجوع۔ در رقیقه گذشت
رقیقة النزول۔ در رقیقه گذشت
روح۔ لطیفهٔ ایست انسانیه مجرده۔
و نیز در روح اعظم بیاید۔
روح اعظم۔ همان روح انسانی ست
که مظهر ذات الٰهیه من حیث الربوبیت
باشد و جز حق دیگری کنهش نمیداند
و هو العقل الاول الحقیقة المحمدیة و
النفس الواحدة و الحقیقة الاسمائیة
و آن اول موجودست که خدای تعالی
آنرا بر صورت خویش آفرید و همان
خلیفهٔ اکبر و جوهر نورانی جوهریتش مظهر
ذاتست و نورانیتش مظهر علم ذات
و باعتبار جوهریت مسمی ست بنفس واحده
و باعتبار نورانیت موسومست بعقل
اول و چنانکه آنرا در عالم کبیر مظاهر و
اسماست از عقل اول و قلم اعلی و
نور و نفس کلیه و لوح محفوظ و غیر ذلک

همچنان در عالم صغیر انسانی ازبرای
آن مظهرها و نامها باشد بحسب ظهورات
و مراتب وی در اصطلاح اهل الله
و غیرهم و همان را سر و خفا و روح
و قلب و کلمه و روع و فواد و صدر و
عقل و نفس خوانند۔
روح عالم۔ عبارت از آدم علیه السلام
باشد زیرا که آدم علیه السلام خلیفهٔ
خداست و آنچه بر خدای تعالی اطلاق
کرده شود رواست اطلاق آن
بر خلیفهٔ او چنانکه در فصوص در فص
آدم علیه السلام نوشته۔
ریاضت۔ عبارت ست از تهذیب
اخلاق نفسیه۔
رسم۔ هر عبادتی که بی نیت بود
آن رسم و عادت باشد نه عبادت پس
باید که نخست نیت خود را از شائبهٔ نفسانی
و داعیهٔ شیطانی خالص گرداند و این
بقوت علم میتوان کرد هر کرا علم نیست
او را خود نیت نیست و از سود و زیان
هیچ کار خبر ندارد و ازینجا گفته اند که
ما اتخذ الله ولیا جاهلا و نیز رسم خلق
و صفات خلق زیرا که ما سوی الله اسما ست
اوست ناشی از افعال و صفات قدرة
افعاله۔ و گفته اند که رسم نعت ست که

جاری میگردد و در یابد بانچه در ازل بدان
جاری شده و نیز رسم چه روش سالک بجه
راه فنا۔ در اصطلاح عاشقان راه
عشق بود و ذاکران راه ذکر را گویند
ریا۔ بالکسر در اعمال و عبادات ظاهر
و باطن نظر بر خلق داشتن و از حق
محجوب گشتن۔
رؤیت۔ دیدن بچشم سر عبارتست
رغبت۔ میل نفس در ثواب و
رغبت دل در حقیقت و رغبت سر در حق۔
رهبت۔ ترس ظاهرست در تحقیق
وعید و ترس باطن ست از تقلیب علم
و خوف تحقیق امر سابق۔
روزنه۔ تتابع انوار را گویند و در
شرح گلشن راز نوشته که روزنه از این
جهت که یک وجه و یک روزنست و
جمعیت و نوریت دارد کنایت است از
وحدت ست و شبکه از جهت آنکه
ظلمت و تفرقه دارد عبارتست از کثرت باشد
رخ۔ تجلیات را گویند که در مادهٔ ماده؟
وجود باشد و نیز عبارت از تجلیات
محض بود۔ و رخ اشارت بذات الٰهی
باعتبار ظهور کثرت اسمائی و صفاتی از روی
و نیز گفته اند که رخ در اصطلاح صوفیان
عبارتست از ظهور تجلی جمالی که سبب

وجود اعیان عالم و سبب ظهور اسمای حق ست و بندگی شیخ جمال قدس سره فرموده که رخ عبارت از واحدیت است یعنی مرتبهٔ تفصیل اسماء۔ و قیل رخ ذات حق بود۔

روی[1]۔ عبارت از تنویرات تجلیات باشد. و گفته اند که روی در اصطلاح صوفیان عبارتست از کشف انوار ایمان و فتح ابواب عرفان و رفع حجب از جمال حقیقت و عیان و بندگی شیخ جمال فرموده قدس سره که روی عبارت از وجه حقیقی ست۔

رخسار۔ کنایه از حقیقت جامعه باشد که فاتحة الکتاب ست و گفته اند که رخسار عبارت از وحدانیت بود۔

روسیاهی۔ کنایه از سواد الوجه فی الدارین بود۔

رقیب۔ نفس اماره و حواس خمسه ظاهری و باطنی باشد۔

روزه و نماز۔ توجه باطن الی الله و اعراض از ماسوی الله باشد۔

روز و شب۔ مراد شب و روز که کنایت از کفر و دین باشد۔

راحت۔ وجود امرے بود که موافق ارادت دل باشد۔

رنج۔ وجود امرے۔

رفتن۔ عروج از عالم علوی بعالم سفلی۔

ریحان۔ نورے بود که از تصفیهٔ ریاضت حصول شده باشد۔

رندگی۔ قطع نظرست از انواع اعمال در طاعت۔

(ز)

زهد۔ در اصطلاح اهل حقیقت بغض دنیا و اعراض از لذات فانیه اوست و گفته اند که راحت دنیا بنابر طلب راحت آخرت۔ و گفته اند زهد خالی شدن دل ست از آنچه دست ازان خالیست و گفته اند که اعراض از زیادتی و فضول باشد و گفته اند که بیرون آمدنست از آرزوهای دنیا و ناموس وغیره۔

زمان۔ عبارتست از سلطان۔

زاجر۔ واعظ حق ست در دل مومن وهو الداعی الی الله۔

زاهد۔ از زن و فرزند بیزار شونده بلکه خود را و ماسوای حق را گم گرداننده چنانکه المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر۔

زنار۔ علامت یکرنگی و یکجهتی سالک باشد در راه دین و متابعت راه یقین۔ و گفته اند که قوت دادن معشوق ست مر عاشق را و گفته اند که عقد خدمت در طاعت محبوب حقیقی که در هر مرتبه که باشد راست و درست باید کرد و گفته اند که کنایت از زلف معشوق بود۔ و گفته اند که زنار دو نوع است زنار مذموم و زنار محمود پس محمود در عبادت و عبودیت و مذموم در تعلق بدنیا و نفس ست

زلف۔ عبارتست از جذبهٔ عشق الهی و نیز اشارت بموجودات و تعینات باشد و گفته اند که اشارت تجلی جلالی بود در مراتب تنزلات و ظلمات و بندگی شیخ جمال قدس سره زلف را جذبهٔ الهی گفته و در طارقه فرموده که زلف عبارت از ظلمت کفر باشد با اشکال شریعت و مشکلات طریقت و معضلات حقیقت و گفته اند که عبارت از غیب هویت ست که کسی را بدو راه نیست یعنی مشکلات حقائق طریقت که پیچ در پیچ باشد۔ و نیز زلف را هم ازان رو که حاجب روی وحدت ست کثرت تشبیه داده اند

[1] مراد از تجلیات آن است که از معانی [illegible] و صوری [illegible] الخ

وگفته اند از قبه عرش تا تحت الثری هر کثرتی که در وجود ست و هر حجابی که تصور کرده شود آن را از لعقه خوانند- وقیل سلسله امکان را گویند که اول آن عقل کل و آخر آن انسانست-

زنار بستن- کنایه از کمر بستن باختیار کردن خدمت باشد-

زکوة- ترک و ایثار بود و تصفیه هم

زاهد خشک- جاهل و بمعنی ریاکار-

زر- کنایه از ریاضت و مجاهده باشد-

زندگانی- قبول و اقبال محبوب را گویند-

زندگی- مرادف زندگانی باشد که گذشت

زنجاجه- آن صور مظاهر حسیه اند که حق در عالم مثال زبرای حسن سالک مبتدی که هنوز بمرتبه شهود جمال مطلق نرسیده است با تصور آنها ظاهر میگردد و این را تجلی افعالی نامند زیرا که حق بستور اشیا ظاهر شده است این ادر اصطلاح صوفیه جس می نامند

زنخدان- در اصطلاح سالکان عبارت از لطف و عنایتیست با قهر آمیخته که سالک را از چاه نورانی بچاه ظلمانی اندازد-

زمستان عبارت از مقام کشف بود-

زبان- عبارت از اسرار آلهی باشد-

زبان شیرین- آمر را گویند که موافق تقدیر باشد-

زنخ- محل لذات زبان-

زردی- صفت سلوک ست

(س)

سالک- گفته اند که سالک دو طریق ست یکی سالک مالک دوم سالک واصل لهٰ سالک مالک آنرا گویند که در ابتدای حال مقید مجاز شود و از حقیقت باز ماند و مطلوب و مقصود همان چیز داند گفته اند- ع

هر چه در دنیا خیالست آن بود

تا ابد راه و ضلالت آن بود

من رضی بمقام حجب عن امامه در باب او درست آید و سالک واصل آنرا گویند که در آغاز سلوک محکوم تحقیقی شده باشد و برنده لا اله الا الله جمله بتان مجازی را از صحن سینه پاک سازد چنانچه اثر غیر نماند و از قید باطلاق رود و از عدم بشهود آید و فانی در توحید مطلق شود و بے نام ونشان گردد- ع تو مباش اصلا کمال این ست وبس + تو زتو گم شو وصال اینست وبس + وگفته اند کسی ست که ماشی باشد بر مقامات بحال خود نه بعلم و تصور خود-

سر- لطیفه مودعه در قلب ست همچو روح در بدن و آن محل مشاهده اوست چنانکه روح محل محبت و قلب محل معرفت ست-

سر السر- آنچه حق بدان از بنده منفرد گشته مثل علم تفصیل حقائق در اجمال احدیت و جمیع و اشتمال آن بر ماهی علیه وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو-

سفر- نزد اهل حقیقت عبارتست از سیر قلب نزد اخذ در توجه بسوے حق بذکر و آن چهار گونه باشد یکی رفع حجب کثرت از وجه وحدت و این سیر ست بسوے خدا از منازل نفس با زالهٔ تعشق مظاهر و اغیار تا آنکه بنده با فق مبین برسد و آن نهایت مقام قلب ست دوم رفع حجب وحدت ست از وجود کثرت علمیه باطنه و آن سیر ست در خدا بصفت شدن بصفات و متحقق گشتن با سما او سبحانه وتعالے و این همان سیر فی الحق بالحق باشد تا افق اعلی و آن نهایت حضرت واحدیت است سوم زوال تقید بضدین ظاهر

و باطن ست بحصول در احدیت عین
جمع و آن ترقی ست تا عین جمع حضرت
احدیت و این مقام قاب قوسین ست
و چون اثنینیت مرتفع شد مقام
او ادنی ست و آن نهایت ولایت بود
چهارم رجوع از حق بسوی خلق ست
و آن احدیت جمع و فرق ست بشهود
اندراج حق در خلق و اضمحلال حق در
خلق تا آنکه عین وحدت را در صورت
کثرت و صورت کثرت را در عین وحدت
بیند و این سیر باللّٰه عن اللّٰه ست از برای
تکمیل و این مقام فنا بعد از بقا و
فرق بعد از جمع ست۔
سکینه ۔ طمانینتی که دل آنرا نزد
تنزل غیب می یابد و آن نوریست
در دل که ساکن میشود بسبب شاهد خود و مطمئن
میگردد و هو مبادی عین الیقین۔
سمنه ۔ در اصطلاح اهل ریاضت
که مراد از ارباب تصوف بود ترک دنیا را گویند
کما قال الجنید رحمة اللّٰه علیه الفریضة
حب المولی والسنة ترک الدنیا۔
سوی ۔ غیر را گویند و آن عبارتست
از حیثیت تعینات ۔
سوای ۔ بطون حق ست در خلق زیرا که
تعینات خلقیه ستائر حق تعالی ست
و حق ظاهر ست در نفس آنها بحسب
آنها و بطون خلق ست در حق زیرا که
خلقیت معقول و باقی ست بر عدمیت
خود در وجود حق مشهود ظاهر بحسب آن۔
سواد الوجه فی الدارین ۔
در ریاض المرتاضین نوشته که عبارتست
از فنا فی اللّٰه بالکلیه بروجهی که صاحب او را
اصلا وجود نبود نه در ظاهر و نه در باطن
و نه در دنیا و نه در آخرت و همان ست
فقر حقیقی و رجوع بسوی عدم اصلی و لهذا
گفته اند اذا تم الفقر فهو اللّٰه لیکن لفظ
این مصطلح یعنی سواد الوجه فی الدارین
در ظاهر پسندیده نیست ۔
سحق ۔ ذهاب ترکیبست زیر قهر۔
ستر ۔ هر آن چیز ست که ترا از آنچه
نهایت کند پوشد و گفته اند غطای
کون ست و گاهی وقوف همراه عادت
بود و گاهی با نتائج اعمال۔
سمسمه ۔ معرفتی ست باریکتر از آنکه
در عبارت آید۔
سنجه ۔ هیئتی ست مسمی بهیولی۔
سکر ۔ بالضم حیرت و دهشت و وله
و هیمان را گویند که در مشاهدهٔ جمال محبوب
ناگهانی بسوی محب سیر رسد چون سالک
بمشاهدهٔ جمال معشوق رسد عقلش
مغلوب عشق گردد و تمیز از ما بین مرتفع
شود و از غایت بیخودی نمیداند که چه میگوید
و هم درین حال حسین منصور رحمة اللّٰه علیه
انا الحق گفت و بایزید بسطامی رحمة اللّٰه
علیه سبحانی بر زبان آورد و سکر همین حالت را
نامند اگر دانی ۔ و گفته اند که سکر نزد
اهل حق غیبتی را گویند که از وارد قوی
حاصل شود و آن معطی طرب و التذاذ باشد
و اقوی و اتم ست از غیبت ۔
سلب ۔ سلب اختیار سالک را گویند
در جمیع احوال و اعمال ظاهری و باطنی۔
سجاده ۔ کنایت از طریقت و شریعت
و حقیقت باشد۔
ساغر ۔ مرادف پیمانه باشد که گذشت
یعنی مراد از چیزی که در وی مشاهدهٔ
انوار غیبی کنند و ادراک معانی ۔
ساقی ۔ و مطرب ۔ که پیش میاید
هر دو مراد از فیض رسانندگان و ترغیب
دهندگان که بکشف رموز و بیان
حقائق و معانی عارفان را مسرور
دارند و نیز ساقی صور مثالیه و جمالیه را
گویند که از دیدن آن سالک را مستی
بهم رسد و نیز ساقی عبارت از شراب
رساننده بود یعنی مفیض اسرار الهی و دل
و قیل مرشد و محبوب حقیقی که پرورندهٔ

درون عارف کامل ست۔ و در کتاب مقصود الطالبین نوشته که ساقی دو قسم یکی بواسطه و یکی بی واسطه ساقی بی واسطه ذات حق باشد چنانچه در سقاهم ربهم شرابا طهورا مذکور ست دوم بواسطه انبیا و اولیا و ملائکه و غیره بود رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و مراد از شراب شراب محبت ست و طهور از صرف بی کدورت غیر پس مراد از شراب طهور فیض آلهی ست که بر دلهای صدیقان وارد ست و ساقی بواسطه شیخ هدی ست که فیض عالم ملکوت و جبروت و لاهوت در دل مریدان بواسطه وے میرسد۔ و در کشف اللغات نیز ساقی مراد از ذات حق تعالی و پیر کامل و مرشد مکمل گرفته۔

سلطانی۔ جریان اعمال و احوال بر عاشق چنانکه حکم و ارادت آلهی ست۔

سماع۔ مجلس انس را گویند و نیز رقص و سرود و وجد و حالت مشائخ۔

سخن۔ اشارة و آشنائی بعالم غیب را گویند۔

سخن شیرین۔ اشارت آلهی را گویند با نبیا علیهم السلام بواسطه وحی و با ولیا رحمهم الله تعالی بواسطه الهام بسبب رنج مشاهده که از مطالع جمال خیزد۔

سر زلف۔ کنایه از انسان کامل بود۔

سلامتی۔ عبارت از تجرید کونین و تفرید از دارین۔

ساعد۔ صفت قدر و قوت را گویند۔

سلام۔ درود محمدی را گویند۔

سعادت۔ خواندن ازلی را گویند۔

سردی۔ نفس فارغ را گویند و نیز عبارت از سردی نفس باشد۔

ساکن داشتن زلف عبارت از مجال داشتن تعینات باشد۔

سیمرغ۔ عقل کل باشد۔

سیم۔ عبارت از تصفیه ظاهر و باطن بجد و جهد۔

سفر در وطن آنست که سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از صفات بشری بصفات ملکی و از صفات ذمیمه بصفات حمیده انتقال فرماید۔

سخن خوب۔ اشارت واضح در ماده و غیر ماده باشد۔

سیب زنخ۔ لذت مشاهده و نیز لطف آمیز محبوب۔

سیر۔ جذبه آلهی بود که گاه سلوک بر و مقدم بود و بالعکس و نیز صفت ارادت آلهی۔

سخن چون گوهر۔ اشارت بیدرک۔

سرور۔ محنت و درد دل۔

سیل۔ غلبه احوال دلی را گویند که فرح و بهج باشد۔

ساربان۔ مراد از رهنمائی و نیز سالک و قضا و قدر و مرشد۔

سجاده۔ سند باطن را گویند یعنی هرچه نفس دران باشد۔

سلسله۔ اعتصام خلائق۔

سرکشی۔ مخالفت اراده و مراد بود۔

سرخی۔ قوت سلوک بود۔

سبزی۔ کمال لطف را گویند۔

سپیدی۔ یکرنگی را گویند۔

ساقی شب۔ کنایه از پیر و مرشد باشد۔

(ش)

شاهد۔ عبارت از چیزیست که در دل انسان حاضر شده و ذکرش همه دم غالب گشته پس اگر غالب بر وی علم ست آنرا شاهد علم گویند و اگر وجد ست شاهد وجد خوانند و اگر حق ست شاهد حق نامند و گفته اند که عبارت از حق باشد باعتبار ظهور و حضور زیرا که حق بصورت اشیاء ظاهر شده است و هو الظاهر عبارت از وست و نیز شاهد تجلی حق باشد و فروغ نور تجلی که مخصوص ارواح طیبه ست و این التجلی نوری خوانند۔

شاهد حق۔ در شاهد گذشت۔

شاهد علم - در شاهد گذشت -
شاهد وجود - در شاهد گذشت -
شجره - عبارت از انسان کامل مدبر
هیکل جسم کلی ست زیراکه جامع حقیقت
و منتشر الدقائق بسوی هر شی ست
و این شجرهٔ وسطیه باشد که نه شرقیه
وجوبیه ست و نه غربیهٔ امکانیه بلکه
امری میان دو امر ست که اصلش ثابت
در ارض سفلی ست و فرعش در سماوات
علی ابعاض جسمیه اش عروق اوست
و حقائق روحانیه اش فروع او و تجلی
ذاتی که مخصوص با حدیت جمع باشد
حقیقت اوست و نتائج وران بسر انی
انا الله رب العالمین ثمرهٔ آن -
شطح - عبارت از کلمه که بدان بوی
رعونت و دعوی بود ابن عربی گفته که
و هو نادرة ان توجد من المحققین
و سید شریف فرموده که و هو من زلات
المحققین فانه دعوی بحق یفصح
بها العارف من غیر اذن الٰهی
بطریق یشعر بالنباهة و گفته اند
آنچه در غلبهٔ احوال واقع میشود -
شطحیات - جمع شطح که گذشت عبارت
از سخنها ست مشائخ که در وقت مستی و
ذوق و غلبهٔ حال بے اختیار از ایشان
صادر میشود چنانکه انا الحق حسین منصور
گفت و سبحانی ما اعظم شانی بایزید رح
و نیز دیگر بعضی از بزرگان ازین قبیل کلمات
گفته اند که ظاهر اخلاف می نماید و بالمنا
خدای تعالی داند که در گفتن چنین کلمات
کدام سر بوده است و مشائخ آنرا
نه رد کرده اند و نه قبول -
شواهد حق - حقائق اکوانست که
شهادت بکون میدهد -
شوق - انزعاج طالب حق بعد
از یافت یار در زمان فقدان بشهود آنکه
اگر معشوق را دریابند انزعاج ساکن شود
ولیکن عشق همچنان باقی باشد و از دوام
یافت نقصان نپذیرد بلکه زیادت
در عشق شود و گفته اند نزاع دل
کشیدن اوست بسوی لقاء محبوب ؎
ز نکهت سحرے شوق یار مے خیزد +
جنون ز سایهٔ ابر بهار مے خیزد +
شرب - اوسط تجلیات ست که
غایاتش درسه مقام بود -
شراب - عبارت از ذوق وجدان
و حالست که از جلوهٔ محبوب حقیقی ناگاه
بر دل سالک عاشق روے می نماید
و سالک را مخمور و مست میسازد و نیز
عبارت از غلبات عشق باشد با وجود
اعمالی که مستوجب ملامت بود و این
اهل کمال را میسر گردد که مخصوص مستند
در نهایت سلوک و نیز کنایه از معرفت
و محبت حق که قوت دل سالکان ناشیست
و قیل عبارت از عشق ست -
شراب بی ساغر و جام - شراب
تجلی دل که نه ساغر دارد و نه جام زیراکه
تجلی دل مقتضی فنای مطلق تعینات ست
از تعین وجوبی و امکانی و تجلی ذاتی را
گاهی شراب باده خوار و ساقی آشام
نیز میگویند زیراکه امتیاز باده و
باده خوار و ساقی در مرتبهٔ تنزل اول ست
باسماء و صفات و در تجلی ذاتی همه محو ست -
شراب صاف - اشارت بآنست
که فیضی که از مبدا فیاض فائض میگردد اول
بارواح مقدسه که ملائکه اند بواسطهٔ عدم
وسائط با قلب میرسد و از انجا بعرش و
اقسام فلک و دیگر موالید پس هر آئینه
صاف و راوق آن می خواهد بود که
ملائک نوشیده اند -
شراب باده خوار - در اصطلاح
شراب بی ساغر و جام گذشت -
شراب ساقی آشام - در اصطلاح
شراب بے ساغر و جام گذشت -
شراب بیخودی کنایه از محو و فنا که لازم تجلی ذاتست -

شراب خام - عیش ممزوج را گویند۔
شراب پخته - عیش صرف را گویند مجرد از اعتبار عبودیت۔
شرابخانه - بمعنی میکده باشد که گذشت و نیز عبارت از عالم ملکوت باشد۔
شیدا - مرادف مست باشد که پسین بیاید یعنی کنایه از اهل جذبه شوق و تارک الدنیا بود۔
شکل - وجود و هستی حق را گویند۔
شوخی - عبارت از کثرت التفات باظهار صور افعال شیفتگی باشد و گفته اند که کثرت التفات بود۔
شهود - رویت حق ست بحق یعنی کاملی که از مراتب کثرات موهومات صوری و معنوی عبور نموده باشد و بمقام توحید عیانی رسیده و بدیده حق بین بحکم کنت بصره الذی یبصر به در صور جمیع موجودات بدیده حق مشاهده حق نماید چون خود را و تمام موجودات را قائم بحق بیند لاجرم غیریت و اسمیت از پیش نظرش برخاسته باشد و هر چه بیند حق بیند و هر چه داند حق داند و رویت حق بحق شهود بود خاصه حضرت ودود بود +
شبرو - بفتح اول و سوم عبارت از سالک شبخیز و بیدار باشد۔

شبروان - بمعنی بر قیاس شبرو که گذشت۔
شمه - عبارت از نفس رحمانی چنانکه سرور عالم صلی الله علیه و علی آله وسلم اشارت فرموده انی یجد نفس الرحمن من جانب الیمن۔
شمائل - امتزاج جمالیات را گویند۔
شب - عالم غمی را گویند و نیز عبارت از عالم غیب باشد و گفته اند که عالم حروف و این عالم خطی ست ممتد میان وجود و عدم و قیل میان خلق و امر و قیل میان عالم ربوبیت و عبودیت و نیز شب از جهت آنکه ظلمت و تفرقه دارد عبارت از کثرت باشد۔
شب یلدا - عبارت از نهایت انوار باشد که سواد اعظم ست۔
شب قدر - بقای سالک را گویند در عین استهلاک بوجود حق۔
شقاوت - راندن ازلی را گویند۔
شست و شو - بر داشتن خرده ها را گویند که بتقصیر در وجود آمده بود و صفای حضور عاشق و معشوق۔
شگوفه - علو مرتبه بود۔
شمع - کنایه از نور عرفان و نور الله و گفته اند که شمع و کرشمه عبارت از پرتو انوار معرفت باشد که در سالک ظهور می نماید۔

شام - در شرح گلشن راز نوشته که شام کنایت از کثرت ست و صبح عبارت از وحدت یا آنکه شام مراد از خفای حق بود در تعینات مظاهر و صبح کنایت از ظهور حق باشد بصور مظاهر و از همین جهت گفته اند که در عین خفا ظاهر ست و در عین ظهور مخفی۔
شیوه - اندک جذبه الهی که گاه باشد و گاه نه که موجب غرور و غفلت نبود۔
شیخ - عبارت از انسان کامل ست که در شریعت و طریقت و حقیقت کامل بود و در هر سه علوم مذکوره بالغ باشد۔
شب و روز - کنایه از کفر و دین۔
شعور - عبارت از آگاهی از ذات بود۔
شهر - وجود مطلق بود در بساط عشق۔
شباب - سرعت سیر بود بی شعور از معرفت دقائق مقامات و این هم بحکم جذبه و هم بحکم سلوک در اعمال و ریاضات و تصفیه پاک بود۔
شبنم - عبارت از تصفیه ظاهری و باطنی باشد۔

ص

صحو - بفتح اول وسکون دوم کہ حاے حطی ست عبارت از رجوع عارف باشد بسوے احساس بعد از غیبت و بعد از زوال احساس او۔ و گفتہ اند کہ غائب شدن ست بوارد اقوی۔

صعق - عبارت از مرتبۂ فناست در حق تجلی ذاتی۔

صفت - عبارت ست از آنچہ طالب معنی باشد ہمچو عالم۔

صفات ذاتیہ - آنست کہ او تعالی بدان موصوف میگردد و بضد آن موصوف نبوده باشد و مثل قدرت و عزت و عظمت و غیر آنہا۔

صفات فعلیہ - آنست کہ بضد آن وصف جائز شود ہمچو رضا و رحمت و سخط و غضب و نحو آنہا۔

صفات جمالیہ - آنست کہ تعلق دارد برحمت و لطف۔

صفات جلالیہ - آنست کہ تعلق دارد بقہر و عزت و عظمت و سعت۔

صبا - در تذکرة الاولیا نوشتہ کہ صبا بادیست کہ از زیر عرش میخیزد و آن بوقت صبح می وزد و بادیست لطیف و خنک ست و نسیمی خوش دارد و گلہا را ازان بشگفد و عاشقان دلشده راز با او میگویند و در اصطلاحات عبدالرزاق کاشی رحمہ اللہ عبارت از نفحات رحمانیہ ہست کہ از مشرق روحانیت آید در داعی کہ باعث باشد بر نجور سه

میرسد باد صبا رقص کنان مے آید +
خوش نسیمی ست کہ از مشرق جان می آید +

و گفتہ اند کہ عبارت از مژده گودیا نخجی کہ میان عاشق و معشوق باشد۔

صدا - اندکہ پوششی کہ از ظلمت ہیئت نفس بر دل باشد و محجوب گرداند دل را از قبول حقائق و تجلیات انوار اما اگر در رسوخ برسد بجد حرمان دینداران خوانند نعوذ باللہ منہا۔

صدق - آنست کہ ہر چہ داری خالی باخداے تعالی و خلق او در سر و علانیہ و بدل و زبان راست آئی قطعہ

درتیغ عرشی ست معرفت بیشک +
صدق و اخلاص ہر دو شہپر او +
با وہمچو دہر کہ راست نشد +
آب خود برد خاک بر سر او +
دیو گردد اسیر او چشمش +
نفس باشد سوار و او خر او +

صیقلہ - عبارت از ہیئت کہ باشد

صوفی[1] - آنکہ دل خود را از غیر حق نگاہ دارد یعنی خطرۂ نفسانی و شیطانی را مدخل در سراپردۂ دل نہ دہد و دائم در عبادت و ریاضت بر جادۂ شرع باشد و قدم بر طریقۂ شریفہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ و علی آلہ وسلم نہد و سلوک کند تا از برکت آن اقدام براه صراط مستقیم برسد و گفتہ اند کہ اگر دو رکعت نماز کسی صوف پوشیده بگزارد بہتر از ہفتاد رکعت نماز کہ جامہ پوشیده بگزارد۔

صنم و محبوب - حقیقت روحیہ را گویند در ظہور تجلی صورت صفاتی۔

صبح - در شرح گلشن راز نوشتہ کہ صبح عبارت از وحدت و شام کنایت از کثرت یا اینکہ صبح ظہور حق بصور مظاہر باشد و شام خفاء او بود در تعینات مظاہر و از ین جہت گفتہ اند کہ در عین ظہور مخفی ست و در عین خفا ظاہر ست و نیز گفتہ اند کہ صبح عبارت از طلوع وقت و احوال بود کہ بر خلاف ارادت دل باشد و نیز حالتی کہ پیش از طلوع آفتاب حقیقت بر دل سالک ظہور کند۔

صلح - عبارت از قبول اعمال و عبادات و وسائط قرب باشد۔

[1] و نیز صوفی محبوب را و بحرف میم باصطلاح محبوب ببایید ۱۲

صبر — عبارت از قهر و مجبوری بود بقضای بلای الهی —

صراحی — مقام مستی فرو گرفتن عشق و جمیع صفات دردی را و آن سکر اول ست و گفته اند مقامیکه سالک دران متحیر میشود و فتوحات در آن مقام بر کشش ریزد و نیز کنایه از وجد و گفته اند که صراحی مقام را گویند —

(ض)

ضیاء — یکی از اسمهای [illegible] یاست [illegible] در کشف اللغات نوشته که ضیاء در اصطلاح ارباب تصوف رحمة الله علیهم اجمعین عبارت از رویت اشیاء بعین حق باشد عین حق را —

(ط)

طریقت — سیرتی که مختص است با سالکان الی الله از قطع منازل و ترقی در مقامات [illegible] بگذرد منازل و مقامات [illegible] نقش خیال [illegible]

طریق — عبارت از مراسم شرعیه الهی ست که دران رخصت نیست —

طلب — جستن حق را گویند که مطلوب با غیر عام تر از انکه دوست [illegible] شب و روز در یاد او باشد چه در خلا و چه در ملا چه در خانه و چه در بازار و اگر دنیا و نعمتش و عقبی و نعمتش پیش او نهند قبول نه کند دنیا و نعمتش بکافران بیگانگان گذارد و عقبی و نعمتش بمومنان سپارد و بلا و محنت دنیا خود قبول کند و همه خلق از گناه توبه کنند تا در دوزخ نیفتند و او توبه از ملال کند تا در بهشت نیفتد و همه جهانیان طلب است و مراد کنند و او طالب مولی و رویت کند و همه خلق دیدار با خود دنیا و عقبی طلبند و او بهر حال در کمی کوشد اگر بیابد ایثار کند و اگر نیابد شاکر کند و از نایافت مراد شاد شود تا از همه جهت او گردد و مستدام به توکل نهد نه از خلق سوال کند و نه از حق خواست که سوال ز خلق شرک داند و از حق شرم و بلا و محنت و عافیت و عطا و منع و رد و قبول خلق بروی یکسان باشد —

طالب — جوینده حق ست از راه عبودیت و محبت کمال آرزوی دوستی و گفته اند طالب آنکه از شهوات طبعی و لذات نفسانی عبور نماید و پرده پندار خودی از روی حقیقت براندازد و از تقلید باطلاق آید و از کثرت بوحدت رود و تا انسان کامل گردد و این مقام را فنا فی الله گویند که نهایت سیر طالبانست و سیر شیخ نهایت در بین مقامات و احاطه قطره با دریا ست زبندگی حضرت مخدوم شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سره العزیز در مکتوبات خود فرموده که طالب اندر هیچ مقام قیام و در هیچ منزل آرام نباشد بلکه در هر دو کون سکون بروی حرام است چنانکه گفته اند السکون حرام علی قلوب الاولیاء ای برادر بدانکه هر کرا حضرت او دل آرام بود در هر دو جهان چه جای آرام بود زیرا که دنیا محل غیبت ست و آخرت محل رویت در محل غیبت دلهای طالبان را سکون روا نه و در محل رویت قرار زیرا که سکون دل طالب را یکی از دو چیز باید تا بیاساید یا یافت

مطلوب دنیا غفلت از محبوب یافت
مطلوب در دنیا و آخرت روا نزد تا دل
از درد دنیا ساید. و غفلت بر طالبان
حضرت روا نیست تا دل از پوشیدن و
دو دیدن ساکن شود و در شرح سر
از کشف المحجوب نقل کرده که محبوب
در مکان نباید و محبت مکانی ست از
مکان در نگذرد لیکن در دل طالبان
و طالبان ابدی بود و اندوه جانان
عاشقان سرمدی باشد. ای برادر
هیچ کجای مطلوب بر اوج حضرت
علویت و وجود و مقام طالبان در
حضیض سفلی ست مطلوب را جاول نزول
از عالم کبریائی جایز نه و طالب را صعود
و ترقی از حضیض عبودیت ممکن نه مشائخ
طریقت رضوان الله علیهم اجمعین گفته‌اند
که طلب نه طالبان هر دو جهان بنخیزد
اما طالب او در آخرت از رنج و مشقت
نفیسه نباشد اما طلب باشد زیرا که جمال
و کمال محبوب و مطلوب نامتناهی ست
پس طلب مدام بود و آرام بر دل
وی حرام چنانکه گفته‌اند ؎

عشق ما را کی بود غایت پدید +
حسن جانان چون ندارد غایتی +

طوالع - طلایع انوار توحید ست که بر دامای
معرفتیان طالع میشود و سائر انوار
را مطموس میسازد. و گفته‌اند طوالع
عبارت ست از اول چیزی که پیدا شود
از تجلیات اسماء الٰهیه بر باطن بنده
و آراسته گرداند اخلاق و اوصاف او را
بنور باطن و گفته‌اند طوالع و لوامع هر دو
عبارت از انوار بود و گفته‌اند انوار ست
از حضرة الله در مادهٔ شوخی -

طلیح - چیزیست که علم بدان در حق
هر شخص سابق گشته -

طاهر - پاکی ست که خدای تعالی او را
نگه دارد از مخالفت معاصی شرع رباعی

او را ز خلاف حق نگه میدارد +
او را بمخالفت [illegible] نگذارد +
امرے که رسد ز حق باو از سر صدق +
فرمان خدای را بجا می آرد +

طمس - عبارت از فنای رسوم و عادات ست
بالکلیه در صفات نور الانوار ؎

در صفاتش اگر تو محو شدی +
با تو اسم تو و صفات نماند +
در رسیدی بنور آن حضرت +
ظلمت و نور ممکنات نماند +

و گفته‌اند طمس فنای صفات عبد بود
در صفات حق -

طاهر الظاهر - عبارت از کسی باشد
که معصوم از معاصی ست -

طاهر باطن - عبارت از کسی ست که
از وساوس و هواجس در عصمت بود -

طاهر السر - عبارت از کسی ست که یک چشم
زدن از خدا غفلت و ذهول نکند -

طاهر السر و العلانیه - عبارت ست
از کسی ست که قائم باشد بتوفیه حقوق
حق و خلق جمیعا بنا بر سعت او برعایة هر دو جانب -

طب روحانی - علم ست بکمالات و
آفات و امراض و ادواء دلها و کیفیت
حفظ صحت و اعتدال آنها -

طبیب روحانی - شیخی ست که عارف
این طب و قادر بر ارشاد و تکمیل بود
مثل مشائخ سلاسل اولیاء الله و ائمه
ایشان قدیما و حدیثا -

طامات - عبارت ست از معارف
که در اوان سلوک بر زبان سالک گذر
کند و گفته‌اند که طامات در اصطلاح متصوفه
عبارت ست از خودنمائی و خودفروشی
و کمالاتیست که از جهت فریبندگی
عوام الناس و تسخیر ایشان می کنند -

طرب - عبارت ست از انس با حق تعالی
و سرور دل در آن -

طراوت - عبارت از ظهور انوار ست
از حضرت الٰهی در ماده -

ظ

ظل - در اصطلاح حضرات مشایخ رحمة الله علیهم اجمعین عبارت است از وجود اضافی ظاهر بتعینات اعیان ممکنه و احکام آن که معدومات ظاهره باسم نور او ست که وجود خارجی منسوب بسوی او باشد و بستر ظلمت عدمیتش نور یکی نمایان بصور آن اعیان است ظلی میگردد و ظاهر ظهور ظل نور وجود است که در نفس خود بوده قال تعالی الم تر الی ربك کیف مد الظل ای بسط الوجود الاضافی علی الممکنات -

ظل اول - عبارت از عقل اول است زیرا که اول عینی ست که ظاهر شده است بنور او تعالی -

ظل آله عبارت است از انسان کاملی که متحقق بحضرت واحدیت است -

ظلمت - عدم نور را گویند و در آنچه استتار از شان او باشد و ظلی را نیز گویند که نفسی از اجسام کثیفه بود و گاهی مطلق بینشود و بر علم بذات الهیه زیرا که علم بذات مطلق ظلمتی ست که با آن هیچ شیء بدریافت نمی آید چنانکه حال بصر ست نزد غشیان نور آفتاب نزد تعلق بصر بوسط قرص شمس که آن ینبوع نور است و کرده مینی آن را ظاهر او را ... (?)

کرده مینی در اک چیزی از بصر آمی توان شد -

ظاهر العلم - نزد اهل تحقیق عبارت از اعیان ممکنات است -

ظاهر الوجود - عبارت از تجلیات اسما است زیرا که امتیاز در ظاهر العلم حقیقی و وحدت نسبتی و در ظاهر الوجود وحدت حقیقی و امتیاز نسبی -

ظاهر الممکنات تجلی حق است بصور اعیان و صفات آن و هو المسمی بالوجود الاضافی و گاهی بر آن اطلاق ظاهر الوجود هم کنند -

ظلال و ظلالا - عبارت از اسماء الهیه باشد -

ظلالا و ظلال - همان ظلال و ظلالا که گذشت -

ع

عالم - بفتح لام عبارت از هر موجود ماسوی الله است زیرا که از راه اسما و صفات خدا را بآن موجودات معلوم میکنند و امیزا و لغت عبارت از مایعلم به الشیء باشد - و در فصوص در فص نوح علیه السلام نوشته که عالم جهان صورت حق است و حق روح آن صورت و در فص آدم علیه السلام نوشته که روح عالم آدم است زیرا که آدم خلیفه خدای تعالی است و آنچه بر خدای تعالی اطلاق کرده شود روا است اطلاق آن بر خلیفه او گفته اند که منجمله هژده هزار عالم هشت هزار در آسمانست و هشت هزار در دریا و در بر زمین و دو هزار عالم در دنیا متوطن است که یک هزار از آن شکلی ست که بچه آرد و یک هزار عالم بیضه است که بیضه آرد و گفته اند که عالم عبارت از هر شست باشد -

عالم معنی - عبارت از ذات و صفات و اسماء الهی باشد -

عالم الامر - آنچه از حق بغیر سبب یافته شود و گاهی اطلاقش بازاء ملکوت می آید -

عالم الخلق - آنچه از سبب یافته شود و نیز بازای عالم شهادت اطلاق می یابد -

علم - بکسر عین و سکون لام در عالم بکسر لام بیابد -

عالم - بکسر لام آنکه بعلم الیقین مطلع ذات و صفات اسماء الهی شده باشد نه بطریق کشف و شهود - و قیل کسیکه او تعالی حاضر الوهیت خودش فرموده و بروی ظاهر شده و علم عبارت از حال او ست -

علم الیقین - عبارت از چیزیست که بدلیل بخشد -

عین الیقین - عبارت از چیزی باشد که بمشاهده ارزانی دارد -

علت - تنبیه حق است بنده را بسبب یا بغیر سبب

عنقا۔ بالفتح کنایت از هیولی زیرا که دیده نمیشود و همچنانکه عنقا و هیولی موجود نمیتواند بود و بصورت و هیولی مطلقه معقول است و مشترک میان مجموع اجسام و هیولی چیزیست که صورت در وظاهر گردد و وجه تسمیه عنقا آنست که هر اولی که در سیمرغان عالم ست جلد در وموجود ست۔ وقیل عبارت از هبائی ست کراو تعالے اجسام عالم را دران مفتوح ساخته۔

عنقا۔ عبارت از عقل ست که عقل اول شیخ یا

عرش۔ جسمی ست محیط بجمیع اجسام مسمی شود بدان بنابر ارتفاع یا تشبیه بسریر ملک در تمکن وی بدان نزد حکمرانی کردن بنابر نزول احکام قضا و قدر از آنجا و آنجا صورتی و جسمی نیست وقیل جای استوار اسما مقیده باشد۔

عین ثابته۔ حقیقتی ست در حضرت علمیه نیست موجود در خارج بلکه معدوم ثابت در علم الٰهی ست۔

عزلت۔ خروج ست از مخالطت خلق بگوشه گزینی وانقطاع از همه کسی۔

عارف و معرفت۔ آنکه رب ورا حاضر کرد بر خود و بر نفس وی احوال او ظاهر شد و معرفت حال اوست۔ وگفته اند که عارف عبارت از واقف سر آیت ربی العین ربی باشد۔ وقیل عارف عبارت از مشاهده کننده ذات و صفات و اسماء الٰهی و

عید۔ تجلیاتی که بر دل با عادهٔ اعمال عود میکند۔

عناصر۔ جمع عنصر بضم عین وصاد و فتحتین باصطلاح متصوفه عناصر بسبب قبول اثر مسمی بامهات گشته و افلاک بواسطه تاثیر و تصرف دسوم به پدر شده وگفته اند که کنایه از مقام جمع و نیز کنایه از وصال محبوب حقیقی بود۔

عشق۔ محبت کمال است اگر گویند که در یکی ذات باشد و این جمله حق را بود و بندگی شیخ فخرالدین عراقی رحمة الله علیه عشق را اشارت بذات احدیت مطلق کرده و اعتبار جمله متاخرین همین ست۔ شعر

اول قدمی که عشق دارد ؛ ابریست که جمله کفر بارد ؛ در عشق سر زبان گزیده است ؛ رازش همه با سر بریده است ؛ در عشق محبوب ما و من را ؛ صد بار بگفتم این سخن را ؛

و بندگی میر سید حسینی رحمه الله فرماید که میل طبعی را عشق گفتن حیوانیست و خوشه گندم را شجرهٔ خلد خواندن شیطانیست و عشق یکی دریاست بلا یا انت ای چه پیداست آخر چه ناپایان ست۔ و نیز گفته اند که عشق محبت مفرط را گویند و نیز ذات حق و آنرا عالم لاهوت نیز نامند۔

عاشق۔ شیفتهٔ جمال و جلال الٰهی و بندهٔ حق و کسی که از لواحق دنیا گذشته باشد و کسیکه معشوق حقیقی ناظر و بسنج و محنت شاکر بود و گفته اند که عاشق اسماء حق را گویند و آنرا واحدیت و مرتبه آدم و تجلی ثانی و عالم شهادت و ... نیز گفته و عالم ملکوت و عالم اسما و عالم معانی نیز خوانند

عارض۔ عبارت از کشف انوار ایمان باشد

عطش۔ دوام خواهش ...

عشوه۔ کنایه از تجلی جمالی باشد نیز اندک جذبه را گویند و بعضی گویند حال گاه بود و گاه نبود۔

عشرت۔ عبارت از لذت صحبت با حق سبحانه و تعالی و شعور آگاهی از لذت

عبادت۔ عبارت از تجلیات اعمال باشد۔

عدم۔ عبارت از اعیان ثابته باشد یعنی صور علمیه۔

عقل۔ عالم تمیز را گویند۔ و چه خوش فرموده اند ارباب متصوفه در بیان عقل و علم این دو بیت که۔ شعر

گفتی که بعلم و عقل جویم ؛ نادیده کسی را تا چه گویم ؛ جائیکه محال این دم آمد ؛ آن هر دو حجاب اعظم آمد ؛

علف۔ کنایه از شهوات نفس ست و آنچه دران نفس را حظی بود۔

(غ)

غوثیت — عبارت از یکی ست که
موضع نظر خدای تعالی از عالم در هر زمان
باشد و گفته اند که غوث قطب را گویند
در هنگامی که پناه برند بحضرت وی
و در غیر این حال او را غوث نمیگویند
نیز آن دو تن را که پیش قطب باشند
غیبت — عبارت از گم شدن دل
از احوال ... خلق بلکه از حال نفس
خود بود و حق میکرد ... عظیم و سلطان
حقیقت مستولی گردد پس ... حاضر حق
غائب از نفس خود و از خلق شود چنانکه
یشهد علیه من قصة النسوة اللاتی
قطعن ایدیهن حین شاهدن یوسف
هرگاه که مشاهده حضرت یوسف علیه السلام
اینچنین بود تا ... غیبت
او بمشاهده انوار ذی الجلال باشد
چه رسد و گفته اند که مقام کثرت را گویند
و چنانچه ... فرموده میر سید حسینی در معنی
غیبت و حضور که ... با خود
اندر گوسه او بگم شو از خود تا بیابی
بوسه او ... دیگر ...
غیبتی باید اگر خواهی حضور
غیب — عبارت از مقام هویت بود و گفته اند
آنچه که حق آنرا از تو نهان داشته است نه از خود

غیب الهویت — عبارت از ذات
حق ست باعتبار لاتعین
غیب مطلق — مرادف غیب
هویت باشد که گذشت
غیب مکنون — عبارت از سر ذاتی
و کنه اوست که جز ذات سبحانه و تعالی
دیگری نمیداند و لهذا از اغیار مصون
و از عقول و ابصار مکنون آمد
غیب مصون — مرادف غیب
مکنون باشد که گذشت
غیر — عبارت از عالم کون ست که اسم
غیریت و استویت بر او اطلاق میکنند
آن بر دو نوع ست یکی عالم لطیف چنانکه
روح و عقول و نفوس و دوم عالم کثیف
چنانکه عرش و کرسی و فلک و ملک و خاک
و آب و باد و آتش و نبات و حیوان و
جماد و غیره و این مرتبه را ماسوی شد و
کائنات گویند زیرا که در این استتار وجود
حق ست بصورت اعیان و اکوان
ز روی ذات بر انگن نقاب اسمارا
نهان باسم مکن چهره مسمی را
غربت — اطلاقش بازای مفارقت
وطن ست در طلب مقصود فا مشوا فی
مناکبها و کلوا من رزقه و گویند غربت

در اغتراب از حال ست بنفوذ اندران
و از حق ست باغتراب معرفت و بنا بر دهش
غیرت — دو گونه باشد یکی غیرت در
حق بسبب تعدی حدود و دیگر آنچه
اطلاقش در برابر کتمان اسرار و سرائر
میشود و قال الشیخ غیرة الحق عنتر
باولیائه و هم الضنائن
غارت — جذبه الهی را گویند که
بی واسطه بدل رسد و بر سلوک و اعمال
مقدم باشد و سالک مقهور آن بود
اگرچه او امر و اعمال بر وجاری باشد
غمگسار — اثر صفت رحمانی را گویند که
عموم و شمول دارد و نسبت بهمه موجودات
غمکده — مقام مستوران را گویند
غمزه — کنایه از ظهور و خفاست که گاهی
محبوب را در دلها ظاهر و گاهی مخفی میسازد
و نیز فیض و جذبه باطن را گویند که نسبت
بسالک واقع شود و غمزه حالتی ست
که بهم زدن و گشادن چشم محبوبان
و دلربائی و عشوه گری واقع میشود
و قیل غمزه خوف و رجا را گویند
غمزه از صفت حیی حق که خصوصیت دارد
غم — بند و اندوه و محنت طلب
معشوق را گویند

غبغب - لطف قهرآمیز را گویند که سالک را از چاه نورانی در چاه ظلمانی اندازد -

ف

فراق - عبارت از غیبت باشد از مقام وحدت ای بر آمدن سالک از وطن اصلی که عالم بطون باشد بعالم ظهور و همین فراق اوست و باز بر فتن او از عالم ظهور بعالم بطون این وصال است و این وصال حاصل نشود بجز از مرگ صوری همه برین معنی است این بیت امیر حسن که

؎ فراق روی تو بسیار شد چه چاره کنم
مگر لباس حیاتی که هست پاره کنم -

فتوت - در اصطلاح اهل حقیقت ایثار خلق ست بر جان خود در دنیا و آخرت ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة

فنا - عبارت از زائل شدن تفرقه و تمیز ست میان قدم و حدوث زیرا که چون بصیرت روح منجذب بمشاهده ذات الٰهی شد نور عقل که در وی فارق بود میان اشیا در غلبهٔ نور ذات مختفی و مستتر گشت کما اختفی انوار الکواکب عند ظهور الشمس حکم محدث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر مجازی سالک و جمیع کثرات در سیر تو تجلی ذاتی بالکل محو و نابود گشت و این حالت راجع می باشد زیرا که جمیع کثرات درین تجلی رنگ وحدت گرفته واحد شده اند و کثرات و اغیار فانی گشته لم یبق الا الحی القیوم و درین حالت هر چه از سالک وارد شود و استماع افتد بحقیقت فاعل و گوینده آن حق بود چه سالک در میان نماند و درین مرتبه خواجه بایزید بسطامی سبحانی و منصور انا الحق گفته اند و چه خوش گفته سید حسینی در معنی فنا و بقا که ؎

گفت مردے کاندرین ره کامل ست +
نیستی راه ست و هستی منزل ست +
چون فنا گردی فنا اندر فنا +
از بقاے حق رسیدے در بقا +

و موید مضمون این دو بیت ست آنچه در تعریف فنا و بقا نوشته اند که فنا حالتی ست که در اثنای سلوک بر سالک طاری گردد و بقا حالتی ست که بعد فنا واصل بآن شود و گفته اند فنا سقوط اوصاف مذمومه ست چنانکه بقا وجود اوصاف محموده و فنا دو فنا ست یکی همین مذکور و این ای سقوط اوصاف مذمومه بکثرت ریاضت حاصل شود دوم عدم احساس بعالم ملک و ملکوت و آن باستغراق در عظمت باری و مشاهدهٔ حق صورت بندد و الیه اشار المشایخ بقولهم الفقر سواد الوجه فی الدارین یعنی الفنا فی العالمین - و گفته اند فنا ندیدن بنده باشد فعل خود را بنابر قیام خدای تعالی بر آن -

فقر - عبارت از فنا فی الله باشد و آنچه فرموده اند که الفقر سواد الوجه فی الدارین عبارت از آنست که سالک بالکلیه فنا فی الله می شود بحیثیتی که او را در ظاهر و باطن و دنیا و آخرت وجود نماند و بعدم اصلی و ذاتی راجع گردد و این را فقر حقیقی گویند و ازین جهت فرموده اند که اذا تم الفقر فهو الله زیرا که این مقام اطلاق ذات حق ست و اینجا غیر اعتباری و گنجایشے ندارد این سواد الوجه سواد اعظم ست زیرا که سواد اعظم آنست که هر چه خواهند درو باشد و هر چه در تمامت موجودات مفصل ست درین مرتبه بطریق اجمال ست کالشجرة فی النواة

فقیر - آنکه هیچ چیز محتاج نبود چنانچه بزرگی گفته است الفقیر لا یحتاج الا الی الله و خواجه جنید رحمة الله علیه فرموده که الفقیر لا یفتقر الی نفسه

ولا الی دیہ وبندگی شیخ عزیزی ۲ گفتہ کہ
الفقیر من لا تلیہ ولا دیلہ ولا دین لہ
زیرا کہ احتیاج صفت موجود باشد و فقیر
چون در بحر نیستی غوطہ خورد احتیاجش نماند
وچون احتیاجش نماند فقرش تمام شد
واذا تم الفقر فہو اللہ این باشد۔

فقیری ۔ عدم اختیار را گویند کہ علم
وعوارض ومساوی بود۔

فانی ۔ سالکی کہ در دریاے وحدت
غوطہ خورد و محو مطلق شود کہ بے نام
ونشان گردد واثر ہستی در و نماند۔

ع چون تو اندر راہ یک بینی شوی +
از وجود خویشتن فانی شوی +
آن زمان از اسرار حق یابی خبر +
کہ شوی از جسم وجان کلی بدر +
این نہ راہ تست اے مرد نژند +
راہ فقیر انست و مرد ہوشمند +
زاد این رہ نیستی می دان یقین +
شک بسوزان وگذر از کفر ودین +

فتق ۔ یا مقابل رتق ست از تفصیل
مادہ مطلق بصور مادہ نوعیہ یا ظہور
آنچہ باطن بود در حضرت واحدیت
از نسبت اسمائیہ وبروز آنچہ پوشیدہ بود
در ذات احدیت از شیون ذاتیہ چون
حقائق آید بعد از یقین در خارج

ع جمل مفصل آمد پوشیدہ شد ہویدا۔

فنا ۔ عبارت از رفتن سالک ست بسیر
کشفی از کثرات وتعینات کہ بحقیقت
باطل اند یعنی عدم اند سوی حق یعنی
بجانب وحدت وجود مطلق کہ حق حقیقی ست
واین رفتن عبارت از وصول سالک
ست بمقام فنا فی اللہ ومحو ومستہلک
گشتن در ذات کائنات در تفیعہ نور
وحدت ذات کالقطرة فی الیم ۔ **مثنوی**

فکر تو ہنوز خار خارست + چون فکر نماند
عین کارست + چون فکر ترا بتو رساند +
پس عشق ترا ز تو ستاند + در فکر بکوشی
در آویز + تا خو گشتگی رسد کہ برخیز +

فصل ۔ فوت محبوب مرجو ست
شیخ اکبر فرماید وآن نزد ما تمیز ست
از تو بعد از حال اتحاد۔

فرق ۔ اشارت ست بسوی خلق
بلا حق وگفتہ اند کہ مشاہدہ عبودیت ست
وگفتہ اند کہ صفت حیات را گویند
وقیل صفت ممات را گویند۔

فرق اول احتجاب ست بخلق از حق
وبقاء رسوم خلقیہ ست بر حال خود۔

فرق ثانی شہود قیام خلق بحق ست و
وحدت در کثرت وکثرت در وحدت ست
بدون آنکہ احدہما از آخر محتجب گرداند۔

فرق وصف ۔ ظہور ذات احدیت
است با وصاف خود در حضرت واحدیت

فرق الجمع ۔ تکثر واحد ست بظہور در
مراتب کہ آن ظہور شیون ذات
احدیت باشد واین شیون در حقیقت
اعتبارات محضہ ست کہ آنرا تحقق
نیست مگر بر وجود واحد بصور آنہا۔

فترت ۔ عبارت ست از خمود نار بدایت
محرقہ بتردد آثار طبیعت مخدرہ قوت طلبیہ

فیض اقدس ۔ عبارت ست از تجلی حبی
ذاتی ست کہ موجب وجود اشیا و استعداد
آنہا در حضرت علمیہ باز عینیہ شود کما قال
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف۔

فیض مقدس ۔ عبارت ست از تجلیات
اسمائیہ موجبہ ظہور مقتضای استعدادات
اعیان در خارج وترتب این فیض بر فیض
اقدس ست از اول اعیان ثابتہ و استعدادات
اصلیہ آنہا در علم حاصل میگردد و ثانیا
حصول این اعیان در خارج باللوازم
و توابع آنہا می شود۔

فریاد ۔ ذکر جہر را گویند۔

فہم زلف ۔ دریافتن راز را گویند

فقدان ۔ عبارت از مقام بیہوشی۔

فرو خاستن وگرد کردن عبارت از تسلیم
وجود ست بحکم قضا و قدر کہ احتیاج نماند و تدبیر

فتان - عبارتست از ظاهر کردن احوال درون-
فریب - استدراج الهی را گویند-
فتوح - و آن سه گونه بود یکی فتوح
عبادت است در ظاهر دیگر فتوح حلاوت
در باطن سوم فتوح مکاشفه و گفته اند فتوح عبادت دلیل مرتبهٔ
اسلام است و فتوح ثانی یعنی فتوح حلاوت
باطن حصول رتبهٔ ایمانست و فتوح ثالث
یعنی حصول مرتبهٔ مکاشفه حصول منزلت
احسان است و از فتوح اول یعنی فتوح
عبادت اشارت بقوله تعالی
یشرح صدره للاسلام واقع شده
و از فتوح ثانی بقوله صلی الله علیه و علی
آله وسلم وجد طعم حلاوة الایمان و از
فتوح ثالث بقوله علیه الصلوة
والسلام کانک تراه -

ق

قلب - عبارت از جوهر نورانی
مجرد است و متوسط میان روح و نفس و
باین جوهر تحقیق می یابد انسانیت -
قلندر - تجرید و تفرید در زنده از
کونین و اگر ذره بکونین و اهل آن
میل دارد پس آن را نه اهل تجرید است از
مذهب قلندر دور چه قلندر آنست که
از نقوش و اشکال عادت و آمال
بی سعادتی مجرد و باصفا گشته باشد
و بمرتبهٔ روح ترقی کرده و از قیود و
تکلیفات رسمی و تعریفات اسمی خلاص
یافته و دامن وجود خود را از همه
در چیده و از همه دست و کشیده با دل و جان
از همه بریده طالب جمال جلال حق شده
و بدان حضرت رسیده راز گفتار ایشانست که
ـه عالم همه طایفهٔ صوفیان هیچست+
بسیار باشد ار در جهان یک قلندر ست+
و فرق میان قلندر و ملامتی و صوفی آنست
که قلندر تجرید و تفرید بکمال دارد و در
تخریب عادت و عبادت کوشد و ملامتی آنرا
گویند که در کتم عبادت کوشد یعنی هیچ
خیری اظهار نکند و هیچ شری پنهان نکند ـه
بو علی راه ملامت ره مردان خدا است+
چه شود بار ملامت که بگردن ببریم+
و صوفی آنست که اصلا دل را مشغول
بخلق نشود و التفات برد و قبول
شان نکند و مرتبهٔ صوفی از هر دو
بلندتر است زیرا که با وجود تجرید و تفرید
او وارث و پیرو حضرت رسول است
و قدم بر قدم حضرت رسول صلی الله
علیه و علی آله وسلم می نهد و میرود
در تجرید و وحدت دمبدم می کوشد
و نعرهٔ هل من مزید میزند چون الصوفی
هو الله آمده محل گفتگو نماند ـه
صوفیان در دمی دو عید کنند+
عنکبوتان مگس قدید کنند-
قلاش - کنایه از اهل ترک و تجرید
که از مقام لذت نفسانی گذشته باشد
ای قاطع آلایش دنیا و نیز عبارت
از معاشر و مباشر اشغالست یا نام تنها
احوالست - و گفته اند قلاش آنست
که از تجلی هیچ طریق سیر نشود و دمبدم
بحر وحدت نوشد و نعرهٔ هل من مزید زند -
ـه بحر وحدت را جامی نوش کرد+
کس ندید او را کز آن می جوش کرد+
قلندری - یعنی جر ثیاس قلندر که گذشت
قد - استواء الهی بود و قیل استداد
حضرت الهی ست که بنسخ وجوب و
امکانست و قیل استیلا و استوای الهی باشد
قامت - سزاپای هستی را گویند که
هیچکس را بجز از خدای عز و جل آن
سزاوار نیست و قیل کنایه از جمعیت
وجود عارف فانی -
قرب - عبارتست از دفع بعد
سابق میان حق و بنده یعنی بشریعت
طریقت را نگاه دارد و بطریقت
حقیقت را منزلت کند و گفته اند

رقیامت بطاعت وگاه اطلاق ترب بر حقیقت قاب قوسین میرود۔

قبض وبسط ۔ درکشف نوشته که معنی

قبض و بسط از مثنوی علوم باید کرد
در محبت چون زدی گام نخست
قبض و بسط از گردش احوال تست
هر فتوحی کز بر جانان رسد
بیدلان را مژده درمان رسد

وگفته اند دو حالت ست که بنده را بعد از ترقی از حالت خوف ورجا پیش می آید پس قبض از برای عارف همچو خوف از برای مستامن ست وفرق میان هردو آنست که تعلق خوف ورجا بامر مستقبل مکروه یا محبوب باشد وقبض وبسط بامر حاضر در وقت بود که بر دل عارف از وارد غیبی غالب میگردد وگفته اند که قبض اخذ وارد وقت ست۔ وگفته اند قبض وارد یست که بر دل گذرد وموجب اشارت بسوی عتاب تادیب بود۔

قاب قوسین ۔ ایا نیست باعتبار تقابل میان اسماء در امر الٰهی که مسمی بدائرة الوجود ست همچو ابداع واعادت ونزول وعروج وفاعلیت وقابلیت

وآن اتحادست بحق با بقای تمیز واثنینیت اعتباریه واو ادنی اشارت بارتفاع تمیز اثنینیت اعتباریه چراکه وحدت حقیقی را دو نسبت ست یکی انتفاء تعدد دوم اثبات تعدد باعتبار انتفای تعدد وحدت را او ادنی خوانند وبنسبت اثبات تعدد قاب قوسین گویند وگفته اند هیچ مقامی اعلیٰ تر از مقام قاب قوسین نیست مگر مقام او ادنیٰ وآن احدیت عین جمع ذاتیه است که تعبیر ازان باو ادنی میرود زیراکه در مقام او ادنی تمیز واثنینیت اعتباریه بسبب فنای محض وطمس کلی جمله رسوم برمیخیزد۔

قدم ۔ چیزیکه از برای بنده در علم حق ثابت شده خواه از باب سعادت باشد یا از وادی شقاوت واگر مختص گردد باول قدم صدق ست وبثانی قدم جبار واین هردو قدم منتهای تا ئق اهل سعادت واهل شقاوت ست در عالم حق که مرکز احاطه هادی ومضل باشد۔

قلم ۔ عبارت ست از علم تفصیل۔

قناعت ۔ در اصطلاح اهل حقیقت سکون ست نزد عدم مالوفات۔

قطبیت کبریٰ ۔ نام مرتبه قطب الاقطاب ست هو باطن نبوة محمد صلی الله علیه وعلیٰ آله وسلم فلا یکون الا لورثته لاختصاصه علیه بالاکملیة فلا یکون خاتم الولایة وقطب الاقطاب الاعلیٰ باطن خاتم النبوة ذکره السید الشریف

قطب ۔ عبارت از غوث ست۔

قوامع ۔ هر آنچه انسان را از مشتهیات طبع ونفس وهوا قمع کند وردع او از نیها نماید واین قوامع امدادات اسمائیه وتائیدات الٰهیه ست از برای اهل عنایت در سیر الی الله تعالیٰ۔

قیام بالله ۔ استقامت ست نزد بقا بعد فنا وعبور بر همه منازل وسیر عن الله بالله فی الله بانخلاع کلی از رسوم۔

قیام لله ۔ استیقاظ ست از نوم غفلت ونهوض از سنهٔ فترت نزد شروع در سیر الی الله۔

قطع ترک الم بود۔

قدح ۔ وقت را گویند۔

قوت ۔ غذای عاشق بود از دریافت جمال قدم که ادراک هیچکس بران محیط نشود۔

قبله ۔ هر مطلوب ومقصود که دل بدان متوجه باشد

(ک)

کفر عبارت از ظلمت تفرقه باشد وگفته اند که کفر پوشیدن ومستور گردانیدن

کثرت نسبت در وحدت که تعینات وکثرت

موجودات را در بحر احدیت فانی سازد
بلکه هستی و تعین خود را نیز در ذات الهی
محو سازد و به بقای حق سبحانه و تعالی باقی
گشته عین وحدت شود و گفته اند که کفر
از مقتضیات اسمای جلالیست -
کنار - دریافتن اسرار توحید و دوام
مراقبه را گویند -
کرامت - ظهور امر خارق عادتست
غیر مقارن به دعوی نبوت -
کشف - اطلاع بر ماورای حجاب از معانی
غیبیه و امور حقیقیه وجوداً و شهوداً -
کلمه - نزد اهل حق عبارتست که بدان
کنایه از هر واحد از ماهیات و اعیان
و کلمه معنویه و غیبیه و خارجیه و کلمه وجودیه
و مجردات به مفارقات نامند -
کلمة الحضرة - اشارة بقول او تعالی
کن فهی صورة الارادة -
کلمات قولیه و وجودیه عبارتست
از تعینات واقعه بر نفس چه قولیه بر نفس
انسانیه انسند و وجودیه بر نفس رحمانی
که صور عالمست نسبت جوهر هیولانی نسبت
بگردیدن طبیعت پس صور همه موجودات
اطواریست بر نفس رحمانی و مدد الوجود -
کلمات الهیه - اتحاد از حقیقت جوهر
متعین شده و موجود گشته قوله تعالی کل البحر

مداداً لکلمات ربی لنفد البحر
کل - نام حق تعالی است باعتبار حضرت
احدیة الهیه جامع اسما و لهذا می‌گویند
احد بالذات کل بالاسماء
کون - هر امر وجودیست را گویند -
کرسی - موضع امر و نهی است -
کنز مخفی - هویت احدیت مکنونه
در غیب است و هو ابطن کل باطن -
کیمیای سعادت - تهذیب نفس
است باجتناب رذائل و تزکیه آن از آن
واکتساب فضائل و تحلیه آن بدان -
کیمیای عوام - استبدال متاع اخروی
باقی است بحطام دنیوی فانی -
کیمیای خواص - تخلیص قلب است از
کون باستئثار مکون -
کافر - صاحب جمال و گفته اند آنکه از
مرتبه صفات و اسما و افعال درگذشته
باشد و حق را تعینات و تکثرات
می‌پوشد چنانکه هدرین معنی
چه خوش فرموده شیخ مغربی ؎
ز روی ذات برافکن نقاب اسما را
نهان باسم مکن چهره مسمی را +
کافر [illegible] - مرادت کبر که بیند باید
مراد از یکرنگی در عالم وحدت باشد
که تمامی روی دل از ما سوی الله

بر تافته و در سواد هستی چاه گرفته باشد
کباب - پرورش دل را گویند
در تجلیات صوری -
کلیسا - مرادف دیر چنانکه در مطالب
رشیدی نوشته و گفته اند که مراد
از عالم حیوانی باشد -
کعبه - مقام وصلت را گویند -
کرشمه - کنایه از التفات و نیز
کنایه از تجلی جمال و نیز مراد از
پرتو انوار معرفت بود -
کوتاه کردن زلف - کنایه از
رفع قدسے قیود باشد -
کشادن چشم - اشارت بمردمی
و دلسوزی و برهم زدن چشم کنایت
از عدم التفات و خوف و رجا آثار
این دو صفت است -
کامل - بطی السیر او و درین گاه
باشد که بسبب دانستن طریق باشد
سالک و او کمال سالکان باشد و این چنین
سیر اکمل الکمل سیر بالای بود که به جمعیت
محتاج نباشد و گاه باشد که بسبب
تقصیر سالک بود -
کاهلی - بمعنی بر تیاسر کاهل
که گذشت -
کین و کینه - تسلط صفات قهری باشد -

کلبهٔ احزان - وقت حزن بود - وقیل هجران محبوب -
کنه - ماهیت الٰهی بود بیرون از
ادراک کافر و عالمیان -
کوه قاف - حقیقت انسان را گویند
کبوتر - یعنی مرغ دل که از تخلیط صحبت باشد

(گ)

گبر - مراد کافر بچه که گذشت یعنی
مراد از گبر نیکی که در عالم وحدت باشد
که تا سمت روی دل از ما سوی بر تافته
و در سواد هستی جا گرفته باشد -
گیسو - طریق سلب را گویند بعالم
هویت که سبیل الشین است -
گوهر - معانی صفات و اسمای الٰهی گویند
گوهر سخن - اشارهٔ واضح باشد در ماده
و غیر مادهٔ محسوس معقول -
گره زدن بر زلف - کنایه از محکم
گردانیدن تنبیهات باعمال هر عقیله
بواسطه تقیید بقیود و نقوش کثرات
تنبیهات راه بتوحید حقیقی نتواند برد
اگرچه بسبب علم عالم بسیار واحد گردد -
گلزار - مقام کشف اسرار مطلقا و
بهرچه اطلاق کنند بآن اضافت
کرده باشند و بآن باز خوانند -
گل - نتیجهٔ عمل را گویند و نیز لذت معرفت
گرو کردن و فروختن - مراد است
اصطلاح فروختن و گرو کردن که در حرف
فا بعضی گذشت -
گفتگو - کنایت محبت انگیز را گویند -
گوی - عبارتست از مجبوری و مقهوری
سالک پیش چوگان تقدیر الٰهی -

(ل)

لسان الحق - عبارتست از انسان
کامل متحقق بمظهریت اسم متکلم شمس الملة
والدین حضرت خواجه شمس الدین محمد حافظ
شیرازی رحمة الله علیه را که لسان الغیب
خوانند نزدیک باین معنی است زیرا که در رتبت
خود انسان کامل بود در تحقیق و مظهریت
اسم متکلم ظاهر است که هر گه کلام شما بی
بکلام او رحمة الله علیه نمیرسد الحق سمع
قبول خاطر و لطف سخن خداداد است
لسان الغیب - تحقیق این اصطلاح
لسان الحق گذشت -
لطیفه - هر اشارهٔ دقیقة المعنی است
که فهم را لائح شود و عبارت آن را نگنجد
همچو علوم اذواق -
لطیفهٔ انسانیه - عبارت از نفس
ناطقه باشد که در اصطلاح ارباب
تصوف مسمی بقلب است و آن حقیقت
تنزل روح بود که بمرتبهٔ قریب از نفس
که بوجهی مناسب او باشد و بوجهی دیگر
مناسب روح و اول را صدر و ثانی را
فواد خوانند -
لوح - عبارتست از کتاب مبین
و نفس کلیه و لوح چهار لوح است یکی لوح
قضا که سابق است بر محو و اثبات
و آن لوح عقل اول است دوم لوح
قدر یعنی لوح نفس ناطقهٔ کلیه و در آن کلیات
لوح اول مفصل میگردد و با سبابش متعلق
میشود و همان را لوح محفوظ خوانند سوم
لوح نفس جزئیهٔ سماویه که در آن هر آنچه
درین عالم است بشکل و هیئت و مقدار
خودش منتقش میگردد و همان را سماء دنیا
گویند و آن بشابهٔ خیال عالم است
چنانکه اول بشابهٔ روح اوست و ثانی
بشابهٔ قلب و چهارم لوح هیولی که در خود
صور در عالم شهادت است -
لوامع - مراد است طوالع باشد که

در حرف طاء مهمله گذشت وگفته اند
لوامع انوار ساطعه باشد که اهل بدایات
را از ارباب نفوس ضعیفه ظاهر و لامع
میشود و از خیال بسوی حس مشترک منعکس
شده مشاهد بحواس ظاهره میگردد پس
ایشان را انوار همچو انوار شهب و قمر
و شمس دیده میشود و ما حول ایشان
بدان مشتی میگردد و این یا از غلبهٔ انوار
قهر و وعید بر نفس باشد و بحسرت ندیا از غلبهٔ
انوار لطف و وعد بود و بخضرت و نصوع زند

لوائح - نمایان شدن اسرار ظاهره از
سمو ست از حالی بحالی وگفته اند انوار
ذاتیه باشد که از برای بصری که متقید
بجارحه نشود و لائح میگردد نه از طرف دل

لیلة القدر - شبی ست که سالک دران
تجلی خاص مختص میشود و بدان قدر
و رتبهٔ اش نسبت بمحبوب شناخته
می آید و آن وقت ابتدا وصول سالک
بعین جمع و مقام بندگان در معرفت
ست و شب قدر قدر خود می دان+
[illegible] در معرفت سخن می ران -

لقا - عبارت از ظهور معشوق چنانکه عاشق را
یقین شود که اوست چنانچه آدم ظهور کرد [illegible]
اگر نقش [illegible] ظاهر نبودی [illegible] اشیا+
[illegible]

لاهوت حیاتیست ساری در اشیاء
ناسوت محل آن ذلک الروح ست
روح شمع و شعاع اوست حیات+
خانه روشن از و و دادا از ذا ست+
و نیز مرتبهٔ ذات را لاهوت و مرتبهٔ صفات را
جبروت و مرتبهٔ اسما را ملکوت نامند
خداے تعالی را و محمد صلی الله علیه وعلی آله وسلم
را و آدم علیه السلام را از نبیا معلوم کن قطعه
واحدیت چو ذات صرف آمد+
وحدت اوست عالم اجمال+
واحدیت چه عالم تفصیل+
کین صلالات از و گرفت کمال+

لبس - بالضم در لغت جامه پوشیدن
و در اصطلاح ارباب تصوف لبس حقیقة
الحقائق عنصریه که لباس حقائق روحانیه
باشد و بالفتح لبس حقیقة الحقائق انسانیه هست

لهو - بالفتح اعتبار ذاتست بحسب غیبت و فقد
بیت غائب حق ست لهو از ان میگوید+
گم کرده هویت بهوا می جوید+

لطف - پرورش دادن معشوق ست
مر عاشق را بطریق مواسات و موافقت
و موانست تا خود تاب آن جمال
او را و کمال حاصل آید -

لب - بالضم عقلی که منور بود
بنور قدس و صافی از قشر اوهام

و تخیلات وگفته اند علوم مصونه از
دلهای متعلقه بکون و نیز مادهٔ نور الهی

لب - بالفتح کلام معشوق را گویند
وگفته اند که لب اشارتست بفیض
شامل رحمانی که بلطف کامل عاشقان را
از سرگشتگی و دوری بکنار قبول آرد
و محروم نمیدارد و نفخت فیه من روحی
کنایت از وست و بندگی شیخ جمال
قدس الله تعالی سره فرموده که لب
عبارت از لطف رب الودود ست
و نیز مراد از ان نفس رحمانی باشد که هستی را
بصورت هستی می نماید -

لب لعل - بطون کلام معشوق را گویند -

لب شکرین - ملل منزله و طرق
مختلفه را گویند که انبیا علی نبینا و علیهم
الصلوة والسلام را بوساطت ملک
حاصل ست و اولیا رحمة الله علیهم
اجمعین را بتصفیهٔ باطن -

لب شیرین - کلام بیواسطه را
گویند بشرط ادراک و شعور -

لعل لب - بمعنی بر قیاس اصطلاح
لب لعل که گذشت -

لاالٰه - عبارت از نتیجه بسارت بود که مشاهده کنند

لاابالی - باک نداشتن از هر نوع که باشد
و پیش آید گوید و کند -

(م)

مبدأ - بالفتح مبدأ اسماء کلی کونی را
گویند و معاد اسماء تجلی الٰهی را مانند آمدن
سالک را نزدا و اسماء کلی کونی بود که مبدأ
اوست و رجوع او از راه اسماء کلی
الٰهی باشد که معاد اوست و در شرح
گلشن راز آورده که مبدأ هر یکی آن
اسم ست که از آن اسم ظهور یافته است
کما بدأکم تعودون - هر شی مظهر اسمیست
و مبدأ و معاد او همان اسم ست که
مظهر آنست مگر انسان کامل که مظهر
و عارف جمیع اسماست -

مجاز - بالفتح عالم حس و عالم اجسام
و عالم شهادت و عالم خلق و عالم ملک را
و کل کائنات موجودات را گویند -
و عالم ماسوی الله هم نامند -

معاد - تحقیق معنی این اصطلاح
اصطلاح مبدا گذشت -

مسجد - مظهر تجلی جمالی را گویند و قیل
مراد از آستانه پیر و مرشد باشد -

مهر - عبارت از میل باطل خود ست
با وجود علم و آگاهی از نا [illegible]
و بیانست مقصود - و گفته اند عبارتست
از محبت و دوستی بے علاقه مراد خود
با حق سبحانه و تعالی -

مجذوب - آنکه حق سبحانه و تعالی
او را از برای نفس خود بحضرت انس
خویش برچیده و بجناب قدس اطلاع
بخشیده پس فائز شد بجمیع مقامات و
مراتب بلا کلفت مکاسب متاعب
و گفته اند مجذوب مطلق آنرا گویند که معارف
و ترخان حق اند تکلیف بر ایشان نیست
چه تکلیف بر عقلاست و ایشان مجانین اند
و انکار این جماعت منتهیان کرده بر ایشان
اقتداهم نشاید نمود که لا یقتدی بهم
و لا ینکر علیهم و محقق صوفیه این طائفه را
کامل نمی نامند چه ایشان در مقام سکر
و فنا جمع اند و مرتبه کمال ببقا بعد الفنا
و صحو بعد المحو و جمع الجمع ست و بمرتبه که
ختم محمدی ست علیه الصلوة والسلام
ایشان نرسیده اند -

ملکوت - عالم غیب مختص بارواح
و نفوس و نیز عالم معنی -

مثال - بالکسر در اصطلاح متصوفه
عینیت ست و نزدیک اهل شرع غیریت
و بعضی گویند که عین ست و نه غیر و بعضی
فرق کرده اند یعنی در مثل نوعی مشابهت
ثابت ست اما در مثال شبهه تام باید
زیرا چه کثرت حروف دلالت بر کثرت
معنی دارد و قیل علی العکس و عالم مثال
بالاتر از عالم شهادتست و فروتر از عالم
ارواح و عالم شهادت سایه عالم مثالست
و عالم مثال سایه ارواحست و آنچه درین
عالمست آن همه در عالم مثالست و آنرا
عالم نفوس نیز گویند و در خواب چیزی که
دیده میشود آنرا صور عالم مثالی میگویند -

مقام - بفتح میم آنچه سالک را حاصل شده
در آغاز سلوک بدرجه که بجد و توسل
کرده است و گفته اند که مقام عبارتست
از اقامت بنده در عبادت و شرط سالک
آنست که از مقامی بمقامی دیگر ترقی کند تا
نبود و نه مرتبه تلوین در گذرد و بعد که مرتبه
تمکین مقام کند و مراد از تمکین زوال
بشریت ست که آنرا مرتبه فقر و فنا گویند
و در عوارف آورده که [illegible]
[illegible] و گفته اند که در اصطلاح اهل حقیقت
مقام عبارتست از آنچه بسبب توصل
کنند بنوعی از تصرف و بدان متحقق گردند
بضربی از تطلب و مقاسات تکلیف پس مقام
هر واحد جای اقامت اوست نزد آن -

ممکن - در اصطلاح متصوفه ممکن فی حد
ذاته نه هست و نه نیست یعنی امکان
اعتباریست و در خارج وجود ندارد

چنانکه واجب بوجوب ذاتی خود باقیست
ممکن نیز باعتبار عدمی خود باقیست
و وجودات ممکنات نمودی بود حقیقتی ندارد
میزان - بالکسر میزان عدالت را
گویند و میزان اهل ظاهر شرع است و میزان
اهل باطن عقل است اما عقلیکه منور بود
بنور قدس و میزان خاص علم طریقت است
و میزان خاص الخاص علم الهیست تحقیق
بعدل آلهی منصبی از مناصب انبیاء کرام است

[illegible]

سـ۵ این تیر ازده ها اگر دستت دهد
جان بمن صد بوسه بر دستت دهد
مطلق - بضم یکم و کسر سوم آنکه بیکو گوید
محبت - بالفتح دوستی مخصوص بی علاقه
و بی حرکتی با حق تعالی و هر که در محبت مراد
خوب است عاشق مراد است نه عاشق محبوب -
مژه - حجاب سالک است از رویت
و نیز عبارت از تقصیر در اعمال سالک را
سر او جز آنکه بحکم حکمت آلهی و در اصطلاح
عاشقان اشارتست بسنان نیزه ها
به پیکان تیر که از هر کرشمه و هر غمزه معشوق
بهدف سینه عشاق میرسد و بیچاره
هیچ فریاد میکند و از لذت آن جگر
تشنه [illegible] زیاده زیاده میزند -
مسیح ۵ - آنکه در جهتگاه مردم کشفی
کرامات خود بیان کند و لا و سوی [illegible]

میخانه - مراد تبکده و شراب خانه
که در حروف بای موحده و شین معجمه
گذشت و نیز میخانه عالم لاهوت را گویند
و گفته اند که مراد از عالم جبروت
و باطن عارف کامل باشد و گفته اند
که عبارت از خانقاه پیر بود -
می - ذوقی بود که اندر دل سالک بر آید
و سالک را خوش وقت گرداند و نیز عبارت
از اسرار محبت آلهی باشد و گفته اند عبارت
از محبت و عشق که سالک را بیخود و
بیهوش میگرداند چنانکه خبر کونین
نماند و فانی مطلق شود و قیل کنایه
از نفس رحمانی بود -
محبوب و صنم تحقیق معانی این
در اصطلاح صنم و محبوب در حروف
صاد مهمله گذشت - و نیز محبوب مراد از
حضرت حق تعالی باشد و تنبیه مستغنی
دارند او را از دوستی مطلقاً بی قیدی -
مکاشفه - آن باشد که آشکار شود
ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت
یعنی از نفس و دل و روح و سر واقف
حال شود و هر واقعه و حادثه که در دنیا
حادث شود اول حق تعالی مر دوستان
خود را اعلام آن میرساند بعده در دنیا
حادث شود و گفته اند که مکاشفه عبارت

از حضوریست که نعت به بیان نمیشود -
و گفته اند که اطلاق مکاشفه در برابر
امانت بالفهم است و گاه مطلق میشود
در برابر تحقیق زیادت حال و گاه در
برابر تحقیق اشاره -
ملک - عبارت از عالم شهادت است
و گفته اند که عالم شهادتست از محسوسات
طبعیه همچو عرش و کرسی و هر جسم که متمیز
شود بتصرف خیال منفصل از مجموع
حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
تنزیهیه و عنصریه و این هر جسم است که
ترکیبش از اسطقسات بود -
مکر - غرور دادن معشوقست مر عاشق را
گاه بطریق لطف و موافقت و گاه
بطریق قهر و مخالفت تا سبب رضای حق
عاشق مراد را ظاهر شود تا یقین گردد
او را که حق را هم بحق توان شناخت
و دریافت و او را سبحانه و تعالی هم باو
توان دید و گفته اند که مراد از مکر است
با مخالفت و ابقاء حال با سوء ادب
اظهار آیات و کرامات بدون امر و حد -
سنستدرجهم من حیث لا یعلمون
و املی لهم ان کیدی متین -
مراد - عبارتست از مجرد بلند
اراده است در مراد بر آن محبوب است

و از خصائص او ست که مبتلی نشود
بشدائد و مشتاق در احوال خود و اگر شد
محب بود لا غیر۔
مُرید۔ بالضم کسی را گویند که از ارادهٔ
خود متجرد باشد و ابو حامد گفته آنکه دروازهٔ
اسما از برای او کشاده گردد و در زمرهٔ
متوصلین الی الله باسمه تعالی در آید
و در فتح مکی نوشته مرید آنست که
منقطع شد بسوی خدای تعالی از نظر
و استبصار و مجرد گشت از اراده زیرا که
میداند که آنچه در وجود آید باراده خداست
نه باراده غیر پس اراده اش در ارادهٔ
حق محو میشود و نخواهد مگر همان که خدا خواهد۔
مرتبهٔ احدیت۔ عبارت از مرتبه
الیست که دران جمیع اسما و صفات
مستهلک ست و آنرا جمع الجمع نامند
و حقیقة الحقائق۔
مراقبه۔ استدامت علم عبد ست باطلاع
رب بر وی در جمیع احوالش۔
مستدرج۔ از بندگان خدای تعالی کسی
باشد که او تعالی بر سر قدرش اطلاع
بخشد و وی می بیند که هر مقدور را
وقوع او در وقت معلومش واجبست
و آنچه مقدور نیست وقوع آن ممتنع ست پس از
طلب و انتظار شی غیر واقع در استراحت ماند۔

مسامره۔ خطاب حق ست عرفا را
از عالم اسرار و غیوب که روح الامین
بدان بر دلهای ایشان فرود می آید
فیض روح القدس ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد
مجمع البحرین۔ حضرت قاب قوسین
بنا بر اجتماع دو بحر وجوب و امکان
اندران و گفته اند حضرت جمع وجود ست
باعتبار اجتماع اسمای الهیه و حقائق کونیه درو
محق۔ عبارت از فنا شدن وجود
عبد باشد در ذات حق چنانکه محو فنای
افعال عبد بود در فعل حق و طمس
فنای صفات عبد ست در صفات حق۔
محو۔ عبارت از رفع اوصاف عادت
و قیل ازالة العلة۔
محو الجمع۔ عبارت از فنای
کثرت در وحدت ست۔
محو حقیقی۔ مراد محو الجمع باشد که گذشت
محو العبودیة۔ عبارت از اسقاط
اضافت وجود ست بسوی اعیان۔
محو عین العبد۔ مراد محو العبودیت
باشد که گذشت۔
مخدع۔ بکسر میم موضع ستر قطبست
از افراد واصلین۔
مخلَص۔ بفتح لام کسیکه خدای تعالی

آنرا از شرک و معاصی صاف فرموده
و بکسر لام کسیکه اخلاص عبادت از برای
خدای تعالی کرده و با و تعالی کسی را
شریک نگردانیده و او تعالی را عصیان
ننموده و گفته اند آنکه حسنات خود را
مخفی میکند مثل اخفای سیئات۔
مرشد۔ آنکه دلالت میکند بطریق مستقیم
موت۔ عبارت از قمع هوای
نفس ست پس هر که از هوای خود بمرد
بهدای او سبحانه زنده گردید۔
موت احمر۔ عبارت از مخالفت نفس باشد
موت ابیض۔ عبارت از گرسنگی باشد
زیرا که گرسنگی نورانی کنندهٔ باطن
و مبیض وجه قلب ست۔ فمن ماتت
بطنته حییت فطنته۔ و گفته اند
گرسنگی را موت سفید بنابراین گویند
که از لوازم گرسنگی ست بیاض و نورانیت
قوت مدرکه و سرعت ادراک۔
موت اخضر۔ عبارت از لبس
مرقع از خرق ملقاة ست که هیچ قدر
و قیمتش نبود و سبزیش ازان خواهند
که زیست لابس مرقع از خرق ملقاة
باین قناعت سرسبز گشته و گفته اند
که پوشیدن مرقعات را موت سبز گویند
بنابر اینکه مرقع بواسطه اشتمال بر رقاع

بزمینی ماند که در وی نباتات شگوفها بود بر بن تقدیر تسمیهٔ وی بخضر باعتبار خضرت حسی بود و بعضی گویند که وی را اخضر برای این گویند که صاحب مرتع عیش و زندگانی وے سیری خوشحالی ست از دو وجه یکی خوشحالی قناعت دیگر نضارت و تازگی حال وے که از خیال محبوب حقیقی وے را حاصل شده است و تحمل محبوب مستغنی گشته از تحمل عارضی و برین تقدیر تسمیهٔ وی باخضر باعتبار خضرت مجازی معنوی بود

موت اسود عبارت از احتمال اذی ای برداشت ایذا از خلق باشد و این همان فنا فی الله ست بنابر شهود اذی از طرف او تعالی برویت فنای افعال خویش در فعل محبوب خود۔ وگفته اند از لوازم موت سیاه ست غم و لازم غم ست ظلمت و تاریکی نفس و ظلمت سواد ست بحسب نمایش و بعضی سیاه بنا برین گویند که صاحب صبر در بعض اوقات خود را تنگدل نمی یابد بلکه متلذذ می یابد و التذاذ و عدم تالم وی بنا بسبب آنست که قطع نسبت فعل از غیر کرده آن فعل را بمحبوب فاعل حقیقی مستند میدارد و بس درین مقام افعال فانی شده در فعل محبوب بلکه نفس این شخص و سائر نفوس فانی شده اند در ذات محبوب بلکه اندیشه وے از غیر حق سبحانه فانی و معدوم ست و فنا و عدم ظلمت ست و ظلمت سواد۔

محادثه۔ عبارت از خطاب حق ست از برای عارفین از عالم الملک الشهادة همچو ندا از درخت برای موسیٰ علیه السلام

ملامتیه۔ عبارت از گروهی ست که آنچه در بواطن ایشان باشد اثرش بر ظواهر ایشان نمایان نگردد و شیخ اکبر فرماید وهم اعلی الطائفة وتلامذتهم ینقلبون فی اطوار الرجولیة۔

ملامتی۔ عبارتست از هر آن کسیکه در کتم عبادت محفوظ باشد و نیز بیان معنی ملامتی در اصطلاح قلندر بحرف قاف گذشت۔

محراب۔ عبارتست از هر مطلوب و مقصود که دل بدان متوجه باشد۔

مو۔ عبارتست از ظاهر هویت یعنی وجود چه همه کس را بمعرفت وجود علم حاصل ست۔

محو ذات۔ عاشق را گویند که در تابش انوار ذات محو شده باشد۔

میل۔ رجوع بود باصل خود با وصف شعور و آگاهی از اصل و مقصد خود نه رجوع طبعی همچون رجوع جمادات بالطبائع الاربعه که بے اختیار مائل اند باصل و همچو رجوع عناصر باصل خود۔

محافظت۔ عبارت از مراقبه اوقات بود

مجالس۔ آیات و اوقات حضور حق باشد

معشوق۔ حق تعالی بود وقتیکه [illegible] بجد تمام بجوید ازان جهت که مستحق دوستی ست من جمیع الوجوه و قیل صفات حق را گویند و آنرا عالم جبروت و وحدت و تعین اول و برزخ کبری و ام الکتاب و روح اعظم و حقیقت محمدی نیز نامند

ملاحت بی نهایت۔ کمال الهی را گویند که هیچکس بنهایت آن نرسد تا مطمئن شود۔

مستی۔ عبارت از حیرت و ولوله باشد که سالک صاحب شهود را در مشاهدهٔ جمال دوست دست دهد **مثنوی**

عاشق اینجا بس پریشانی کند +
حالتش دعوے سبحانی کند +
خستهٔ این خنجر خونخوار بود +
آنکه در کوے بلا بردار بود +
این محل آنست جائے بیم +
صد هزاران دل درینجا شد دو نیم +

وگفته اند مستی کنایه از پندار بود و قیل استغنا و عدم التفات باشد و قیل عبارت از هستی مجازی باشد

مدہوشی - استہلاک ظاہری و باطنی راگویند-

محب - صاحب محبت راگویند عام تر ازانکہ طلب مقارن آن با آن باید باشد یا نباشد-

مطلوب - عبارت از حق ست عز اسمہٗ وقتیکہ جوئیندہ عام تر از ان باشد کہ بدوستی منسوب بود-

مطرب - وساقی کہ در حرف سین مہملہ گذشت ہر دو کنایہ از فیض رسانندگان و ترغیب دہندگان کہ بکشف رموز و بیان حقائق و معانی عارفان را مسرور دارند و گفتہ اند کہ مطرب کنایہ از آگاہ کنندہ از عالم ربانی باشد و گفتہ اند کہ عبارت از مرشد بود زیراکہ ترانۂ توحید مے سراید-

مستی - مرادف شیدا باشد کہ در حرف شین معجمہ گذشت یعنی مراد از اہل جذبہ و شوق و تارک الدنیا و رندیکہ بعشق الٰہی مستغرق باشد-

مغبچہ - عالم معنی و روحانی کہ از صفات ذمیمہ و نفس امارہ تغیر و تبدیل یافتہ باشد و متصف بصفات حمیدہ شدہ باشد و وارادت غیبی از عالم لاریبی بر دل وارد گردد-

میدان - مقام شہود راگویند-

مہم زلف - دریافتن راز راگویند-

محنت - رنج عاشق راگویند کہ از معشوق در راہ عشق بیند اختیاری و غیر اختیاری-

مشاہدہ - تجلی راگویند-

مہربانی - عبارت از صفت ربوبیت باشد

ماہروی - تجلیات صوری راگویند کہ سالک را بکیفیت آن اطلاع واقع میشود و نیز تجلیات در مادہ وقتیکہ در خواب یا در حالت بیخودی باشد-

میکدہ - عبارت از باطن عارف کامل بود-

می بی رنگ بوسے - عبارت از تجلی ذاتی کہ خالی بود از رنگ افعال و بوی صفات-

مست خراب - عبارت از استغراق عاشق بود در عشق محبوب و نظر داشتن بر استغراق خود-

میان - سابقۂ کہ در میان طالب و مطلوب ماندہ باشد از سیر مقام حجاب و نیز برزخ کبری و قیل برزخ صغری-

موی میان - نظر سالک بر قطع محبت از خود و غیر-

معرفت - در حرف عین مہملہ باصطلاح عارف بیان معرفت گذشت-

مجاہدہ - حمل نفس ست بر مشاق بدنیہ و مخالفت ہوا بر ہر حال-

متصوف و صوفی و متصوفہ و صوفیہ اولیاء اللہ را در عرف صوفیہ خوانند و قیل ہذہ التسمیۃ غلبت علی ہذہ الطائفۃ فیقال رجل صوفی وللجماعۃ صوفیۃ و من یتوصل الی ذلک یقال لہ متصوف وللجماعۃ المتصوفۃ ثم ان ہذہ الطائفۃ اشہر من ان یحتاج فی تمییزہم الی قیاس لفظ و استحقاق و اشتقاق و تکلم الناس فی التصوف ما معناہ و فی الصوفی من ہو فکل عبر بما وقع لہ

(ن)

نقاب - موانعی راگویند کہ عاشق را از معشوق باز دارد بحکم ارادت معشوق کہ عاشق را ہنوز استعداد تجلی دست ندادہ باشد-

نقل - کشف معانی و اسرار راگویند-

نوروز - عبارت از مقام تفرقہ باشد

ناقوس - ذکر مقام تفرقہ راگویند و گفتہ اند کہ ناقوس عبارت از انتباہ است

کہ سوی توبہ و انابت و زہد و عبادت خواند و نیز جذبۂ کہ از حق تعالی خبر کند و از نفس خلاص دہد و بطاعت و قناعت دعوت کند و از خواب غفلت

بیدار سازد. اینچنین جذبه را ناقوس گویند
ناموس - اشارت بآنچه ارباب کمال
بدان متکلم میباشند و گفته اند که ناموس
توقع حرمت و جاه از خلق داشتن را
گویند و نیز عبارت از طلب شهرت و
جاه و خودنمائی و خودستائی و آوازهٔ
نیکنامی و نامداری و مشهوری طلبیدن
یعنی در هر کاری و معامله که طالب شهرت
باشی از اخلاص بعید گردی
هر که دربند نام و آوازه است -
خانهٔ او برون دروازه است +
نور - اسمی از اسماء الٰهی که عبارت از
حق ست باسم الظاهر که مراد وجود عالم
ظاهر ست در لباس صور جمیع الکونیه
از جسمانیات - و گفته اند که نور
عبارت از هر وارد الٰهی ست که
طرد کون از دل بکند -
نفس - در اصطلاح ارباب صوفیه
بخاریست لطیف ست و خوش جوهر بهشتیست +
شریف و عفیف و نکو منظر لیست +
حامل قوت حیات و حس و حرکت
ارادیه است میان نفس ناطقه و بدن
و در قرآن مجید منسوب ست بشجرهٔ زیتونه
و موصوف بمبارکه که آن نه شرقیه
هست و نه غربیه یعنی نه از شرق عالم ارواح
مجرد ست و نه از غرب عالم اجسام کثیفه
درمیان ترک و هندو کابلی ره یافته +
اینچنین راهی بهین دولت شه یافته +
و گفته اند که نفس سه باشد یکی اماره
و آن مائل بود بطبیعت بدنیه و آمره
بلذات و شهوات حسیه و جذب میکند
دل را بجهت سفلیه و این نفس ماوای
شر و منبع اخلاق ذمیمه و افعال سیئه
هست - قال الله تعالیٰ ان النفس
لامارة بالسوء دوم نفس لوامه بود و آن
بنور دل هدایت یابد و از خواب غفلت
بیدار گردد و باصلاح حال خود متردد
بود میان ربوبیت و خالقیت و اگر بحکمت
جبلیه ظلمانیه سیئه از وی در گردد
تدارک آن کند بتنبیه الٰهی و بملامت
نفس قیام نماید و از سیئهٔ نفسانیه
باستغفار بدرگاه رحیم و غفار مراجعت
فرماید ازین سبب الله تعالیٰ اورا
قسم قسم گردانید قوله تعالیٰ لا اقسم
بالنفس اللوامة سوم نفس مطمئنه بود و آن
از لباس صفات ذمیمه منسلخ گشته
و بخلعت لطیف اخلاق حمیده متلبس شده
و توجه نموده بجهت دل کلیه و شائق
فرموده در ترقی نهایت بعالم قدس
که منزه ست از جانب جسم و ظلمت
نماید بطاعت پروردگار و ببارگاه
رفیع الدرجات ساکن باشد تا خطاب
مستطاب ملک الوهاب برسد لقوله تعالیٰ
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الیٰ
ربک راضیة مرضیة و قیل هرگاه که تیز
یکی قالب و روح و این روح بچهار
صفت موصوف میشود وقتی که بصفات ذمیمه
موصوف دیگر دو نفس نام می یابد و چون
بصفات حمیده موصوف میشود دل نام
می یابد و چون بحکمت میرسد عقل نام
می یابد و چون بعشق و محبت در درد و سوز
میرسد روح نام می یابد ناسوت ملکوت
جبروت را هم ازینجا فهم میتوان کردن
گه بطاعت گه میان ره زند +
آتش اندر خرمن با گه زند + گه لباس بت
پرستی بر کشد + گه بدعوی خدائی سر کشد +
نفس اماره - در اصطلاح نفس تحقیق
معانی مصطلحش گذشت -
نفس مطمئنه تحقیق معنی مصطلح
نفس مطمئنه در اصطلاح نفس گذشت -
نفس لوامه تحقیق معنی این
اصطلاح در اصطلاح نفس گذشت -
نفس قدسیه - آنست که اورا ملکهٔ
استحضار همه آنچه نوع را ممکن ست یا قریب
بآن بر وجه یقینی حاصل ست

وا این نهایت التحدس بود۔

نجباء۔ بالضم و بفتح جیم عربی برگزیدگان و بزرگواران یعنی چهل تنان اند از مردان غیب که قائم باصلاح کارهای مردم و بردارندۀ مشکلات ابن آدم و متصرف در کارهای خلائق هستند چهل تنانند و هر چهل دائم + با موجهانیان قائم + این بود آنچه در بیان معنی این اصطلاح شیخ عبدالرزاق کاشی رحمة الله علیه نوشته و صاحب کشف اللغات فرماید که در شرح گلشن راز یا در شرح فصوص الحکم بنظر آمده که نجباء و بالضم هفت تنانند که ایشان را رجال الغیب گویند۔

نقباء۔ کسانی باشند که ایشان خبایای زوایای نفوس استخراج می کنند و ایشان سه صد تن هستند۔ و گفته اند که پست ترین رتبه اولیاء الله رحمة الله علیهم اجمعین ایشان است

نواله۔ خلعت هائی که خاص با فرادست و گاهی خلع مطلقه را هم میگویند۔

نسیم۔ یاد آورندہ عنایت را گویند۔

نزدیکی۔ عبارت است از شعور بمعارف اسماء و صفات و افعال۔

نما۔ عشرت یافتن را گویند۔

ناز۔ صفت الٰهی را گویند که ضروری است کافۀ موجودات را هیچ اسم موافق تر از این نیست مالک را چه کلمۀ توحید بر این اسم دائرست و نیز ناز عبارت از قوت و قوت و ارادت دادن معشوق است عاشق را بطریق موافقت و قیل باز گشتن از چیز با نقص و نازل در و آوردن بچیز کامل و عالی۔

نظر بر قدم یعنی نظر او بر پشت پای او باشد تا پراگنده نشود و بجائی که نمی باید نیفتد و بیشاید که نظر بر قدم اشارت به بسیر عارف بود در قطع مسافات هستی و طی عقبات خود پرستی یعنی بهر جا که منتهی شود فی الحال قدم بر آن نهد۔

نگاهداشت۔ عبارت از مراقبۀ خواطر چنانکه در یک دم چند بار کلمۀ طیبه را بگوید و خاطر او بغیر نرود۔

نالۀ زار۔ عبارتست از جستن محبت۔

نالۀ زیر۔ الطاف محبوب محب را گویند۔

ناله۔ مناجات عاشق را گویند بمعشوق

نامه۔ پیغام محبوب را گویند۔

نقطۀ خال۔ اشارتست بوحدت حقیقی زیرا که نقطۀ خال بسبب ظلمت با نقطۀ دل که مقام اخفاء شعور و ظهور و ادراکست مناسبت دارد چه بی شعوری و عدم ظهور و ادراک معتبر بظلمت میگردد چنانکه تجلی ظهور معتبر بنور میشود و صاحب طارقه فرموده که خال عبارت از ظلمت معصیت است که میان انوار طاعات بود و چون یک بار آن نکته بود خال گویند اگر خوبرویی را ذرۀ بدخوئی بود آنرا نیز خال خوانند و سبب نیست شمرند و بندگی شیخ جمال قدس سره فرموده که خال عبارت از نقطۀ روح انسانی است۔

نفس رحمانی۔ عبارتست از وجود عام منبسط بر اعیان عینا و از هیولی که حامل صور موجودات است و اول مرتبت بر ثانی مسمی شد بدان نام بر تشبیه بنفس انسان که مختلف است بصور حروف چنانکه در ریاض الریاض نوشته۔

نون۔ اسمی است از اسماء الله تعالی و آن تجلی حق است باسم الظاهر در صور مجموع اکوان و گفته اند علم اجمال را گویند ن والقلم و ما یسطرون

نرگس۔ نتیجه را گویند که در دل پیدا شود۔

نماز۔ عبارت از مطاوعت است۔

نماز و روزه۔ عبارتست از توجه باطن الی الله تعالی و اعراض از ما سوی الله

نیل۔ عبارت از دوستی حق بود و با وجود طلب و جد تمام

نشستن۔ سکینه را گویند۔

نیم مستی۔ عبارتست از آگاهی در استغراق و نظر داشتن به استغراق۔

نصیحت۔ دعاست بسوی آنچه در آن صلاح بود و نهی از آنچه در آن فساد است۔

نصح۔ اخلاص عمل است از شوائب فساد۔

نی۔ مولوی جامی رحمة الله علیه فرموده که نی را بواصلان حق که از خود تهی گشته اند

مناسبت تمام ست و میتواند بود که مراد از نے قلم باشد و از قلم بطریق مجاز و استعاره انسانے مراد گرفته آید یا همین قلم کتابت و این هر نسبت مرتبهٔ تسلیم پیش نفس نا ودست کاتب گردهم گرد و بدین تشبیهات خود سوال ها کرده اند و جوابها نوشته اند

وخواجه حسین خوارزمی نے را بقلم وجود محمدی که واسطهٔ ظهور سر مکتوم در ابطهٔ تعلیم جمیع علوم ست تفسیر کرده و بعضی نے دے را کنایت از درویش صاحب حال میکنند انتهی و حضرت شاه فتح قلندر قدس سره فرموده که مراد از نے ذات

سرور انبیاست صلی الله علیه وعلی آله وسلم چنانکه آواز نے در حقیقت آواز نائی همچنین جملهٔ افعال و اقوال و حرکات و سکنات آن سرور صلی الله علیه وسلم از حق بود نه از خود انتهی این بود آنچه صاحب لطائف رشیدی رحمة الله علیه در تحقیق معنی نے نوشته۔

(و)

وقت ۔ در اصطلاح متصوفه وقت آنست که درویش در آنست اگر در دنیاست وقت او دنیا ست و اگر در عقبی ست وقت او عقبی ست و اگر در حضورست وقت او حضور هر که وقت را دریافت همه چیز را دریافت و هر که وقت را فوت کرد همه چیز را فوت کرد وقت سنجری ست که آنچه گذشت ماضی ست و آنچه نرسیده است مستقبل ست و آنچه حال ست وقت ست و او شمشیر برق ست که در گذارد و درنگی نیست او وقت سیف قاطع گفته اند و خواجه عبدالله انصاری قدس الله سره العزیز میفرماید که دیروز باز نیاید و فردا نا آمده اعتماد بر آن نشاید وقت را شاد دار که دیر نپاید ۔ حکایت مردے درویشی را گفت که آن ساعت که ترا با خدا تعالی وقتی باشد مرا یاد کن بدعا ندد فرمای درویش جواب داد که دریغ بر آن وقت که تو در آن وقت یاد آئی ای برادر وقت آنست که جز حق در دل

چیزی نباید و از غیر آگاهی نباشد نجبت قطعی هست مثنوی چون ابوقت آئینه صاف شد زشک ردنیا بصورت انس و ملک + اهل وقت از وقت بیرون ننگرند + کی غم ماضی و مستقبل خورند + تا تو با وقتی ز کار افتاده + وقت اگر با تو بود آزاده + وقت اگر با تو نباشد حال نیست + با زیانی نقد وقت خود درست + نیست وقت حال را چندین درنگ + زین سبب گیر و دلت هرگونه زنگ +

وقوف[1] زمانی ۔ عبارتست از محاسبهٔ اوقات که آیا گذشته است در اعمال خیر پس شکر کنی در وی یا در اعمال شر پس استغفار کنی بر آوری این محاسبه اتباب و لیاست رحمهم الله تعالی۔

وقوف[1] عددی ۔ عبارتست از رعایت عدد در ذکر قلبی بجمیع خواطر متفرقه۔

وقوف[1] قلبی عبارتست از بیدار و حضور قلب با جناب باری برو جهیکه مر قلب را غرضی غیر او نباشد

وصل ۔ وحدت حقیقی را گویند که آن مسقطه

میان ظهور و بطون و نیز عبارتست از فنای سالک اوصاف ش در اوصاف حق تعالی و آن تحقیق ست با سماء الله تعالی و نیز گفته اند وصل آن حالت را گویند که لحظهٔ از وجد ان شو دار یاد او غافل نباشد زبان در ذکر او و دل در فکر او و جان در مشاهدهٔ او مشغول دارد و در بیداری با او و در خواب با او و در رفتار با او و در گفتار با او باشد و اگر صد سال درین حال ماند یک لحظه و اند سیر نشود و هر دم نعره هل من مزید زند که گفته اند سنة الوصل ساعة و ساعة الوصل سنة و گفته اند عبارتست از ادراک غائب شیخ رحمة الله علیه در باب بیست و سوم از فتوحات آورده که غایة الوصلة ان یکون الشیٔ عین ما ظهر و لا یعرف انه هو کما رأیت النبی صلی الله علیه وعلی اله وسلم وقد عانق ابا محمد بن حزم المحدث نغاب الواحد فی الاخر

[1] اصطلاحیست مخصوص [illegible]

فلم نر الا واحدًا وهو رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم فهذا غایة الوصال وهی المعبّر عنها بالاتحاد نیز وجه خوش فرموده است شاعری همدرین مقام کہ
جذبهٔ وصل بجایست میان من وتو
که رقیب آمد و برسید نشان من وتو۔

وصال۔ مقام وحدت را گویند مع الله تعالی سرًا وجهرًا۔ ونیز تحقیق معنی وصال در اصطلاح فراق گذشت۔ وگفته اند وصال عبارت از روح صفت شده بمقامی رسیدن که میان بنده وحق تعالی حجابی نمانده باشد وچه خوش فرموده حضرت مولانا رومی بدین مقام که

تو مباش اصلا کمال این ست وبس
تو ز تو گم شو وصال این ست وبس

وصل۔ آنکه از خود رسته وبخدای تعالی پیوسته باشد وتخلقوا باخلاق الله موصوف گشته بی نام ونشان وبی سر وپا شده در بحر نیستی غوطه خورده که اثرش ظاهر نبود چنانکه قطره در دریا محو گردد **بیت**

چون تو من باشی ومن تو بر دوام
هر دو تن باشیم یک تن والسلام
تو در او گم کن که توحید این بود
گم شدن گم کن که تفرید این بود

وفا۔ عنایت ازلی را گویند که بی واسطهٔ عمل خیر دائمی بی واسطهٔ عمل خیر دا حبنا الیه تمر خیرد۔

وجود وشهود ونور۔ در کشف نوشته که وجود یافتن حق ست مر ذات خود را بذات خود وباین معنی حضرت جمع را حضرت وجود گفته اند وگفته اند وجود فقدان عبد بمحاق اوصاف بشریت ووجود حق زیرا که بشریت نزد ظهور سلطان حقیقت بقا نبود واین ست معنی قول جنید رحمة الله علیه التوحید مباین للوجود والوجود والتوحید مباین للعلم پس توحید نهایت وجود ست ووجد نهایت ووجد واسطه هست میان هر دو وگفته اند که وجود عبارت از وجدان حق ست در وجد۔

وارد۔ بکسر را مهمله آنچه نازل شود بر دل از معانی بغیر کسب بنده وگفته اند آنچه بر دل گذرد از خواطر محموده بغیر تعمد و اطلاقش بازاء هر وارد بهر اسم بر دل میشود۔

وجد عبارت از احوال صادقه قلب ست که او را از شهودش فانی گرداند۔

وجدان مقام شهوت را گویند۔

وادی ایمن عبارت از طریق تصفیه دل ست که تجلی الهی را قابل ست ومشاهدهٔ جمال ذوالجلال جز بدان طریق میسر نیست۔

واسطه۔ صورت پیر ومرشد را گویند که در وقت ذکر گفتن مرید پیش چشم خود بر صورت ایشان دارد۔

واقعه۔ آنچه فرود آید بدل سالک از عالم غیب بهر طریق که باشد خواه لطف خواه قهر وقیل آنچه مرید بر شیخ عرض کند۔ وگفته اند که آنچه ازین عالم بر دل وارد گردد بهر طریق که باشد خطاب یا امثال۔

ولایت۔ عبارت ست از قیام عبد بحق نزد فنا از نفس خود۔

وجه الحق۔ آنچه شئی بدان حق بود زیرا که هیچ شئی را حقیقت نیست مگر باو تعالی وهو المشار الیه بقوله تعالی ۲ اینما تولوا فثم وجه الله وهمان ست عین حق مقیم از برای جمیع اشیا پس هر که قیومیت حق را از برای اشیا می بیند رائی وجه حق در هر شئی همون ست۔

وقفه۔ عبارت از حبس است درمیان دو مقام۔

ورقاء۔ نفس کلیه را گویند که آن لوح محفوظ باشد۔

(ه)

هوش در دم۔ نسبت که هر نفسی که از درون بر می آید باید که از سر حضور وآگاهی باشد که از سر غفلت نباشد از سر حضور باشد وهر نفسی که غفلت بآن راه نیابد مولانا سعد الدین کاشغری فرموده هوش در دم یعنی انتقال از نفسی بنفسی میباید که از سر غفلت نباشد از سر حضور باشد وهر نفسی میر نه از حق تعالی غافل نباشد وغافل نبود۔

هو - عبارتست از غیبی که شهود آن غیر را ممکن نبود همچو غیب هویت که تعبیر از کنه آن بلاتعین میرود و آن ابطن بواطن باشد۔

هویت - عبارتست از حقیقتی که در عالم غیب است و گفته اند که هویت عبارتست از حقیقت مطلقه مشتمله بر حقائق همچو اشتمال نواة بر شجره در غیب مطلق۔

همت - عبارتست از توجه قلب بجمیع قوای روحانیه خود بجانب حق از برای حصول کمال از برای خود یا از برای غیر خود۔ و گفته اند الهمة ترك المخلوقات للوصول الی الله تعالی۔ و گفته اند که اطلاق آن در برابر تجرید قلب از دنیا کرده می آید و گاهی اطلاق کرده میشود در ازای اول صدق مرید۔ و از ای جمع همم بنا بر صفاء الهام۔

هیبت و انس - عبارتست از دو حالت که فوق قبض و بسط باشد چنانکه قبض و بسط فوق خوف و رجاست و مقتضای هیبت غیبت و مقتضای انس صحو و افاقت۔ و گفته اند که هیبت اثر از اثر مشاهده جلال است در دل و گاهی از جمال باشد که جمال جلال است و نیز معنی انس از پیش گذشت۔

هاجس - عبارت از خاطر اول است که خاطر ربانی باشد و در ان هرگز خطا نمیرود و آنرا سبب اول و نقر خاطر نیز نامند و چون در نفس متحقق گردد نامش اراده نهند و این مرتبه دوم است و نزد تردد در بار سوم مسمی است بهمت و در چهارم بعزم و نزد توجه بسوی دل اگر خاطر فعل است قصد نام دارد و چون شروع در ان فعل کنند نیت بود۔

هجوم - عبارتست از آنچه وارد میشود بر دل از قوت وقت بدون تصنع از تو۔

هباء - آنست که او تعالی در ان صور عالم را گشاده با آنکه او را عینی در وجود نیست مگر بصوری که در ان مفتوح شده و مسمی است بعنقا باین حیثیت که شنیده میشود و او را وجود عینی نیست و هیولی هم خوانند و چون هباء بنظر ترتیب مراتب وجود در مرتبه چهارم بعد از عقل اول و نفس کلیه و طبیعت کلیه است خاص شد بجوهری که در ان صور اجسام منفتح کرده شده زیرا که فروتر از مرتبه او مرتبه جسم کلی است و این مرتبه هباییه متعقل نمیگردد مگر همچو تعقل بیاض و سواد در ابیض و اسود پس هوا و بیاض در معقولیت رحس متعلق است با بیض و اسود۔

ها - اعتبار ذاتست بحسب ظهور و وجود۔

هوا - عبارت از میل نفس است بمقتضیات طبع و اعراض از جهت علویه بجهت سفلیه۔

هیولا - نزد اهل تنزیه اسم چیزیست که صور اما و ظاهر گردد و آنرا اصل قابلیت اعیان ثابته گویند۔

هجران - التفات کردن بغیر چیزی هر ظاهر و باطن۔

هفت منزل - آن هفت وادی را گویند که خواجه فرید عطار در منطق الطیر بیان فرموده۔ اول وادی طلب دوم وادی عشق سوم وادی معرفت چهارم وادی استغنا پنجم وادی توحید ششم وادی حیرت هفتم وادی فقر و فنا۔

توزتو

هدیه - ولایت است که بهر نوع باز اعتبار اصطفا۔

هشیاری - افاقت از کل عشق صفات در دنی و بیرونی از این محویت۔

(ی)

یاقوته حمرا - نفس کلیه که نورش بظلمت تعلق بجسم امتزاج داده بخلاف عقل مفارق که مبرا از مخیلات و متخیلات۔

یقظه - فهمست از تقاضای حق که نفع مقبولیت۔

یقین - نزد اهل حقیقت رؤیت عیان است بقوت ایمان نه بحجت و برهان۔

یوم الجمع - عبارتست از وقت لقاء و وصول بسوی عین جمع۔

یادکرد - عبارت از ذکر لسانی یا قلبی۔

یادداشت - عبارت از توجه بحضرت الفاظ و تخیلات بسوی حقیقت ابدالعبور از آن حاصل میشود بفنای تمام و بقای کامل۔

CALL No. [illegible] (R) ACC. NO. [illegible]

AUTHOR [illegible]

TITLE [illegible]

(R) Acc. No. [illegible]

Class No. [illegible] Book No. [illegible]

Author [illegible]

Title [illegible]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.